

یادداشت‌هایی درباره‌ی صنعتی‌شدن ایران (۱)

امپریالیزم و سرمایه‌داری در ایران

نوشته‌ی صمد راد

در اوائل دهه‌ی ۱۳۵۰ نشریه‌ی *کنووکاو* به انتشار مطالبی در باره‌ی تحولات سرمایه‌داری در ایران مبادرت کرد که مقالات زیر درباره‌ی رشد صنعت در ایران از آن‌زمره‌اند. این مقالات در شرایطی نوشته‌شدند که رشد صنایع مونتاژ در ایران، به‌ویژه پس از "انقلاب سفید"، به مشاجرات بسیاری در جریانات چپ آن‌زمان دامن‌زده‌بود. بنابراین بخش‌هایی از این نوشته به مباحثاتی اشاره‌می‌کنند که به خواننده‌ی امروزه سنگین خواهد‌آمد. اما، اگر همین خواننده همان بحث‌ها را هم با عینک امروزه بخواند، خواهد دید که اتفاقاً بسیاری از مباحثات امروزه صرفاً ادامه‌ی همان‌اند. مضافاً به این‌که جدا از بخش جدلی نوشته، مطالب مربوط به ساختار سرمایه‌داری ایران از لحاظ پاسخی که برای دلایل انقلاب اخیر در بر دارند، کماکان قابل مطالعه‌اند.

یادداشت‌ها در سه بخش منتشرشدند که به همان صورت در اینجا نیز بخش‌بندی شده و توضیحات و منابع هر بخش در پایان همان بخش آمده. فهرستی از مطالب هر بخش اضافه‌شده.

بخش اول شامل سه فصل است. فصل اول و دوم به مشاجرات دوران نگارش در باره تعاریف چپ از مقوله‌ی "صنعتی‌شدن" و تئوری‌های "امپریالیزم" اختصاص دارد. در فصل سوم مراحل انکشاف اقتصاد جهانی و تأثیر آن در اقتصاد کشورهای عقب‌افتاده بررسی شده‌است. بخش دوم به بررسی توسعه‌ی صنایع در ایران اختصاص یافته و بخش سوم به نقد نتایج آن.

فهرست بخش اول:

۱ - طرح مساله صنعتی شدن ایران

عواقب صنعتی شدن

"تعریف" صنعتی شدن

۲ - امپریالیزم و تحولات اخیر ایران

تئوری "عقب‌نشینی امپریالیزم و نیروهای ارتجاعی"

تئوری "تحلیل‌رفتن خواه‌ناخواه نظام فئودالی در بطن سرمایه‌داری جهانی"

تئوری "استفاده‌ی سرمایه‌داری غربی از امکانات فراوان بازار کار ارزان"

۳ - اقتصاد جهانی

مراحل انکشاف اقتصاد جهانی

مرحله‌ی اول - تکوین وجه تولید کاپیتالیستی

انباشت اولیه‌ی سرمایه در اروپا

مرحله‌ی دوم - سرمایه‌داری صنعتی

صدور سرمایه

صدور کالا

تأثیر سرمایه‌داری اروپائی در جهان

مرحله سوم - امپریالیزم

علل جهانی شدن سرمایه‌داری

صدور سرمایه در عصر امپریالیزم

تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده

تقسیم کار بین‌المللی

مرحله چهارم - سرمایه‌داری پسین

صدور سرمایه در عصر سرمایه‌داری پسین

تولید کالاهای مصرفی در کشورهای عقب‌افتاده

صدور وسائل تولید

مبادله‌ی نابرابر در بازار جهانی

سرمایه‌داری عقب‌افتاده در عصر سرمایه‌داری پسین

توضیحات و منابع

۱ - طرح مساله صنعتی شدن ایران

"اگر درست است محمدرضا شاه از کشور ایران کشور سعتمدی ساخته است. اگر درست است که ایران را از کشوری کشاورزی به کشوری صنعتی مبدل گردانیده است و همچنان در راه صنعتی کردن به پیش می‌رود، در آنصورت باید از رژیم او پشتیبانی کرد، باید بزیر پرچم او رفت." (دوسال توفان، نشریه‌ی شماره ۹ "سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان"، ص ۹)

رسم بر این است که عبارات نقل قول شده در سرآغاز مقالات بایستی به نحوی (مثلاً، فشرده) حاوی مطالبی باشد که قرار است در خود مقاله به تفصیل ادا شود. لازم به تذکر است که اینجا هدف از نقل این عبارت "توفانی" نه تایید آن است و نه استفاده‌ی تزئینی از آن. هدف حتی جلب توجه خواننده به محتوای زمخت و مبتذل آن و تشویق به تمسخر هم نیست. غرض از درج آن این است که پیش از هرگونه بحث دیگری، از همان آغاز، مشکلی اساسی را که مدت‌هاست از برخورد صحیح با مساله‌ی صنعتی شدن ایران جلوگیری کرده گوشزد کنیم. شیوه‌ی برخورد نادرستی که کم و بیش به اشکال مشابه (معمولاً قدری موشکافانه‌تر از توفان و نه به این زمختی) بین بخش عمده‌ای از گروه‌های "مارکسیستی" مشترک است موجب شده که در راه بررسی علمی روندهای بنیادی در تحولات دوره‌ی اخیر جامعه‌ی ایران - که جریان رشد صنایع تولیدی در مرکز آن قرار دارد - فراسوی یک سری کلی‌بافی‌های دست دوم و مشاهدات سطحی و غالباً ضدونقیض کوچک‌ترین تلاشی صورت نگیرد. در اهمیت این کار نمی‌توان گزاف گفت. واضح است که تدوین برنامه‌ی انقلابی و وحدت مارکسیزم در ایران بر اساس این برنامه - و در نتیجه ایجاد نطفه‌ی اولیه‌ی حزب انقلابی طبقه کارگر - بدون یک چنین بررسی و درک حداقل از خطوط کلی تغییرات دوران اخیر غیرممکن خواهد بود.

تحلیل طبقاتی جامعه‌ی ایران و ترسیم دورنمای مبارزه‌ی طبقاتی چگونه می‌تواند به‌تنهایی و جدا از درک مرحله‌ی کنونی از رشد نیروهای مولده و ساختار اساسی تولید اجتماعی در ایران انجام بپذیرد؟ کشف مارکس در این نبود که به وجود طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی پی برد بلکه در اینکه **رابطه‌ی** بین موقعیت مشخص طبقات و مبارزات طبقاتی را با مراحل تاریخی انکشاف نیروهای مولده روشن ساخت. بدون تعیین مرحله‌ی مشخص کنونی رشد تولید در ایران، دسترسی به درک صحیحی از دینامیزم مبارزه‌ی طبقاتی در ایران نامیسر است. اما این کار دقیقاً کاریست که اکثریت عظیم گرایش‌هایی که طیف وسیع اپوزیسیون سیاسی "مارکسیستی" ایرانی را تشکیل می‌دهند انجام داده‌اند (۱). حزب تشکیل داده‌اند، طرح اولیه و تکمیلی برنامه ارائه کرده‌اند، محتوی انقلاب ایران را روشن ساخته‌اند، انقلاب را مرحله‌بندی کرده‌اند، تکالیف هر مرحله را با تمام جزئیاتش تعیین کرده‌اند، طبقات انقلابی و ضدانقلابی را دقیقاً مرزبندی کرده‌اند... و قس علیهمده، و این همه، بدون این که کوچک‌ترین زحمتی در تجزیه و تحلیل واقعیت عینی تولید اجتماعی در ایران به‌خود داده باشند.

هنوز که هنوز است حتی یک جزوه‌ی کوچک هم از طرف هیچ‌کدام درباره‌ی تحولات اقتصادی اخیر (حتی در جوانب کلی آن) و تاثیر و عواقب آن بر دورنمای انقلابی منتشر نشده است. در نتیجه، حتی اگر از موانع ایدئولوژیک و تاریخی

استالیینیزم و لیبرالیسم که در ایران پیوسته سد راه تدوین استراتژی انقلابی بوده و هست نیز چشم‌پوشی کنیم، مجموعه‌ی برنامه‌های سیاسی پیشنهادی گوناگون از آنجا که مترادف با درک زیربنای اقتصادی جامعه‌ی کنونی ایران تهیه نشده، در تحلیل نهائی، دست‌کم، مبتلا به انحرافات ذهنی‌گرائی‌اند. تفاوت‌ها صرفاً بازتاب درجات مختلف افراط در این انحراف است.

مسبب اصلی این ذهنی‌گرائی سهل‌انگاری سنتی‌گرایش‌های اپوزیسیون تبعیدی نیست. اضافه بر آماتوریزم مرسوم میان "روشنفکران انقلابی" دورافتاده از طبقه، در مورد این مسأله‌ی بخصوص - صنعتی‌شدن ایران - علت سهل‌انگاری بیماری دیگری است: نوعی خشکمغزی ایدئولوژیک که قوای واقع‌بینی را علیل می‌کند و به‌صورت انحراف ذهنی‌گری ظاهر می‌شود.

کسانی که مبتلا به این بیماری‌اند در تماس با واقعیات آغازگاه‌شان به‌جای خود واقعیت، پیش-تصویرهای ذهنی آن است. "بینش" به جای آنکه آنکه وسیله‌ی درک واقعیت باشد جانشین آن می‌شود. برای این افراد، نقطه‌ی شروع، نه واقعیت تجربی پروسه‌ی صنعتی‌شدن بلکه تصورات جامد و ایده‌آل از مقوله‌ی تجربیدی "صنعتی‌شدن" است، مطابق با مجموعه‌ی عقیدتی مطلوبشان. این هم شروع است و هم انتها. یعنی قبل از آن که تحقیق شروع شود جواب در دست است. حال اگر واقعیات در این قالب ایدئولوژیک ننگند، یا واقعیت انکار می‌شود و یا اساساً ضرورت مشاهده‌ی آن. راه‌حل سوم که بدورانداختن خود ایدئولوژی است بندرت انتخاب می‌شود. چون برای ذهن مبتلا به خشکمغزی، ایدئولوژی ذاتاً لاتغییر است. البته این انتخاب بدون رنج هم نیست و فقط پس از مقادیر زیادی زدوخورد درونی و جابجا شدن مغز است که ذهن یکی از سه راه را به‌خود می‌قبولاند. به همین علت ذهن بیمار پس از مدتی تمرین و تجربه قبل از اینکه وارد این جریان‌ات دردآور شود بدون اختیار بغض می‌کند و کنار می‌کشد. نمایان‌شدن این عارضه در اپوزیسیون به‌صورت ترس و واهمه‌ی غریبی است که اغلب گروهک‌ها را گریبان‌گیر شده و به‌محض اینکه به‌نحوی با مسأله‌ی صنعتی‌شدن ایران روبرو می‌شوند و تصور می‌کنند شاید ناچار به تایید انجام پذیرفتن آن و یا حتی تشخیص امکان صنعتی‌شدن آتی آن شوند، دست و پای خودشان را گم می‌کنند و مسأله را دور می‌زنند.

در مواردی که این نوع هول‌زدگی شدت داشته باشد فرد دچار هذیان‌گویی نوع "توفان" نیز می‌گردد. توفان البته دلیرتر از آن است که وحشتش را بروز دهد. مثل آن آدمکی که در کوچه‌ی تاریکی با پیکره‌ای مهیب رودررو می‌شود و برای مخفی‌نگهداشتن وحشتش از خود و همراهان شروع به سوت‌زدن می‌کند، توفان هم به طرفدارانش که شاید پس از چندین سال توفان‌زدگی با بازشدن چند کارخانه به‌وحشت‌افتاده‌اند که نکند شاه ضدامپریالیست شده باشد و آنها از قافله عقب بمانند و در این "سعادت" شریک نشوند، دلگرمی می‌دهد که جای نگرانی نیست، ذره‌بین مائوتسه‌دون-اندیشه، ساخت کارخانه قاسمی، نشان می‌دهد که آب از آب تکان نخورده، کارخانه دیدی ندیدی! البته خودش هم به لرزه افتاده و می‌داند که احتمالاً باورش نخواهند کرد، از اینرو آخرین حربه را هم رو می‌کند، با کمال بشاشت پرچمش را برافراشته می‌کند و لوطی‌منشانه بر طبق اخلاص می‌نهد: صنعتی‌شدن چیزی است که فقط زیر پرچم ما انجام خواهد گرفت و اگر

محمد رضاشاه در این کار توفیق یافته پس پرچم ما را به او بدهید. همراهان اینجاست که به جوش می آیند. جواب لوطی منش با لوطی منش است: خیر! اختیار دارید! قابل ندارد! صنعتی شدن کجا و پرچم مائوتسه دون-اندیشه کجا! اصلاً کدام نالوطی ادعا کرده ایران صنعتی شده است؟! پس از این "انطباق مارکسیزم-لنینیزم و مائوتسه دون اندیشه بر شرایط خاص ایران"، *توفان* و همراهان دست به دست یکدیگر به راه خود ادامه می دهند: "سرنگون باد فنودالیزم، به پیش بسوی وحدت با بورژوازی برای صنعتی کردن ایران!" البته برخی از همراهان ساده لوح شاید حرف *توفان* را جدی بگیرند و به جای تکذیب صنعتی شدن تغییر پرچم را انتخاب کنند. خوشبختانه تعداد اینها کم خواهد بود چون گفتارهای "توفانی" چندان گوش شنوا ندارد (۲).

نتیجه به هر حال اینست که بررسی جریان صنعتی شدن ماست مالی می شود. ده سال فعالیت (انتشاراتی) *توفانی* "در راه" احیای حزب طبقه کارگر را هم که بررسی کنید، بیش از یکی دو گفتار مشابه درباره‌ی تحولات اقتصادی اخیر و نتایج توسعه‌ی صنعتی که حداقل از نقطه نظر تعیین موقعیت طبقه کارگر حائز اهمیت است، چیز دیگری نخواهید یافت.

عواقب صنعتی شدن

اما چرا *توفان* از طرح مسأله‌ی صنعتی شدن ایران وحشت می کند. آن سدهای ایدئولوژیک که قوای مشاهدی شرایط عینی را برای *توفان* مستور ساخته و هر بار که با این مسأله روبرو می شود موجب بغض کردنش می گردد چیست؟ از گفتار نقل شده در سرآغاز مقاله، دو حکم مهم می توان گرفت که معرف این سدهاست و نزد *توفان* همواره امر ساده‌ی بررسی صنعتی شدن ایران را تبدیل به جریانی دردناک و پر از ترس کرده است: (۱) - **تبدیل ایران از کشوری کشاورزی به کشوری صنعتی موجب سعادت مندی کشور خواهد شد.** (۲) - **علت اساسی مبارزه با رژیم محمد رضاشاه این است که او از صنعتی کردن ایران جلوگیری می کند.** بدین ترتیب واضح است که چرا *توفان* به محض اینکه با لزوم تائید صنعتی شدن ایران روبرو شود زبانش بند می آید: تمام دلیل وجودش تکذیب آن است. اما احکام فوق تا چه اندازه صحت دارند و چرا *توفان* باید به آنها اعتقاد داشته باشد؟ برای روشن شدن این مطلب باید قدری دقیق تر خود این احکام را بررسی کنیم (۲).

اولاً، در رابطه با حکم اول، واضح است که منظور *توفان* از "کشور سعادت مند" فقط می تواند "جامعه‌ی افراد سعادت مند" باشد، که قاعدتاً، بنا به تعریف کنونی *توفان* از "خلق"، حداقل شامل "کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی شهری، روشنفکران انقلابی، بورژوازی ملی و دیگر عناصر مترقی (!؟)" می شود (۴). ثانیاً، حتی *توفان* هم قبول خواهد کرد که تقابل "کشور کشاورزی" با "کشور صنعتی" نادرست است. کشاورزی داریم تا کشاورزی. می توان شرایطی را در نظر گرفت که بخش عمده‌ی نیروهای مولده در جامعه‌ای در تولید کشاورزی به کار گرفته شود، ولی کشور صنعتی باشد (به عنوان نمونه، استرالیا و دانمارک...). بنابراین در واقع حکم اول *توفان* این است که: صنعتی شدن باعث سعادت "خلق" می شود. اما

"سعادت" دیگر چه صبغه‌ایست؟ در قاموس مارکسیزم این مقوله که متعلق به اخلاقیات متافیزیکی و شایسته‌ی خرده‌بورژوازی است از کدام سوراخ نفوذ پیدا کرده - به‌ویژه به‌منزله‌ی کیفیتی برای جامعه، آنهم برای **تمام** افراد جامعه؟ بازتاب‌های طبقاتی این کیفیت چیست؟ در جامعه‌ی طبقاتی چنین کیفیت فراگیرنده‌ای چگونه می‌تواند بین همه‌ی طبقات مشترک باشد؟ ملاک‌های مادی برای اندازه‌گیری این کیفیت کدامند؟ *توفان* به هیچ‌یک از این سوالات پاسخ نمی‌دهد. از اینرو ناچاریم امکانات مختلف را بررسی کنیم.

قاعدتا، اگر قبول کنیم *توفان* ماتریالیست است (حداقل چنین ادعا می‌کند!)، "سعادت‌مندی" باید ارتباط مستقیم با نیازهای افراد داشته باشد. شاید نظر *توفان* اینست که چنانچه افراد قادر به رفع نیازهایشان باشند آن جامعه "سعادت‌مند" است و از آنجا که صنعتی شدن این امکان را فراهم می‌سازد بنابراین موجب سعادت‌مندی می‌شود.

اما یک چنین چیزی فقط در جامعه‌ی کمونیستی میسر خواهد بود. فقط پس از سرنگونی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و از بین بردن استثمار طبقاتی است که می‌توان شرایط ایجاد چنین جامعه‌ای را فراهم ساخت: جامعه‌ای که در آن هر فرد به‌اندازه‌ی امکانش کار می‌کند و به‌اندازه‌ی نیازش از محصول کار اجتماعی بهره‌مند می‌شود. چنانچه منظور *توفان* این باشد، با چه کسی مشاجره می‌کند؟ کدام دیوانه‌ای ادعا کرده که ایران کشوری کمونیستی شده یا در حال گذار به کمونیزم است؟ حتی "آریامهر" بلندپرواز هم هنوز اینقدر مجنون نشده که چنین ادعائی بکند. پس واضح است که از دیدگاه *توفان* "سعادت‌مندی" جامعه تحت شرایط تسلط سرمایه‌داری نیز قابل تحقق است. در این‌صورت مفهوم "سعادت‌مندی" نمی‌تواند رفع نیازهای افراد باشد. چون در جامعه‌ای که استثمار طبقاتی وجود دارد رفع نیازهمگان غیرممکن است. در وجه تولید سرمایه‌داری انگیزه‌ی حرکت کسب سود است و نه رفع نیازهای افراد. خلاف این را فقط کسانی باور دارند که تحت تاثیر ایدئولوژی بورژوائی تحمیق شده‌اند. فرض می‌کنیم که *توفان* چنین نشده است (البته شواهد بیشتری نشان می‌دهد که فرض فوق دست‌کم قابل بحث است ولی به‌رحال فرض کنیم). اما در این حالت هم احکام *توفان* نتایج وخیمی دارند.

پس تنها مضمونی که "سعادت‌مندی" در جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌تواند حاوی باشد اینست که در اثر صنعتی شدن نیروهای مولده رشد می‌کنند و در نتیجه علی‌رغم استثمار طبقاتی و تمام تضادهای درونی یک چنین جامعه‌ای، در شرایط تجدید تولید زندگی مادی افراد جامعه (منجمله تولیدکنندگان: طبقه کارگر)، در مقایسه با دوره‌ی قبل از صنعتی شدن، بهبود محسوس حاصل می‌شود. به‌عبارت ساده‌تر، سطح درآمدها (مقدار کالاهای مصرف شده) بالا می‌رود، شرایط کار بهتر می‌شود، بیمه‌ی اجتماعی به‌وجود می‌آید... و غیره. مشاهده‌ی اوضاع کنونی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی سرمایه‌داری این فرض را تائید می‌کند. و این کم و بیش کل بحث *توفان* است: سطح درآمدها در کشورهای صنعتی بیشتر از کشورهای تحت‌سلطه است.

البته در این رابطه هم هنوز بحث فراوان است. بهبود محسوس شرایط فوق نتیجه‌ی مستقیم و خودکار صنعتی شدن

نبوده بلکه در اثر سال‌ها مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر حاصل شده است. پس از انقلاب صنعتی در انگلستان میزان متوسط دست‌مزدها حتی کاهش یافت. وضع فلاکت‌بار طبقه‌ی کارگر انگلستان در اثر استثمار شدید سرمایه‌داری صنعتی، حتی صد سال پس از انقلاب صنعتی، بر هر کسی که کوچکترین آشنائی با تاریخ این دوره داشته باشد، معلوم است. *توفان* بر اساس کدام تجربه‌ی تاریخی چنین نتیجه گرفته است که سرمایه‌داری صنعتی به‌طرزی خودکار باعث بهبود وضع توده‌ی زحمتکش می‌شود؟ اصولاً به چه دلیل "سازمان مارکسیستی-لنینیستی *توفان*" که به‌قول خودش "هرگز به مغلطه و بی‌مبالاتی *تئوریک تن نداده*"، (طرح برنامه... صفحه ۱) لغت "سعادت‌مند" را برای مشخص کردن این جوامع انتخاب کرده است؟ از هر دو بگذریم، به‌هرحال، در اثر صنعتی‌شدن و رشد بارآوری کار، اولاً، فضای مانور اقتصادی طبقه‌ی حاکمه بیشتر می‌شود و در نتیجه در مقابل مبارزات توده‌ای قادر به اعطای برخی امتیازات اقتصادی-اجتماعی بیشتری بدون از دست دادن موقعیتش می‌گردد، ثانیاً، با کاهش ارزش کالاها، کالاهای بیشتری در دسترس طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد. بنابراین می‌توان فرض کرد که من غیرمستقیم صنعتی شدن "باعث" بهبود وضع توده‌های زحمتکش می‌شود. این تنها معنائی است که احکام *توفان* می‌تواند داشته باشد و این "معنی" هم بی‌معناست. زیرا که اگر منظور *توفان* اینست پس چرا نمی‌پذیرد که ایران صنعتی - یا به سخن *توفان* "کشوری سعادت‌مند" - شده است؟

هر ناظری اذعان دارد که در ایران در مقایسه با مثلاً بیست‌سال پیش، وضع اقتصادی مردم - منجمله وضع طبقه‌ی کارگر (درآمدها و غیره) - بهتر شده است. بنابراین تنها مخالفتی که *توفان* با اطلاق این لقب می‌تواند ارائه کند باید این باشد که کمیت مذکور هنوز به اندازه‌ی لازم نرسیده است. در اینکه این تغییرات ناچیزند تردیدی نیست. اما *توفان* با "هر ناظری" تفاوت دارد و اصوا هرگونه تغییری را منکر است. به نظر *توفان* "اکثریت عظیم توده‌های مردم گرسنه و برهنه و آواره‌اند... طبقه‌ی کارگر ایران در آتش فقر، بیخانمانی و بیکاری می‌سوزد... روستای ایران تجسم فقر و سیه‌روزی است... روشنفکران... با حقوق ناچیزی که دریافت می‌دارند زندگی مشقت‌باری را می‌گذرانند. حتی طبقات دارا هم از این بدبختی همگانی مصون نیستند: صاحبان موسسات صنعتی و تجارتي خصوصی از سلطه‌ی امپریالیسم و سرمایه‌های امپریالیستی رنج می‌برند."، (طرح برنامه... صفحات ۱۵ تا ۱۷)

این مشاهدات پرشور یقیناً حاکی از روحیه‌ی حق‌طلبانه‌ی *توفان* است اما فقط یک سوال مطرح می‌شود: آیا می‌توانید فکر کنید پس *توفان* اوضاع ۵۰ سال پیش را با چه عبارتی تشریح می‌کرد؟! حتی تصورش به ستون فقرات رعشه می‌اندازد!

متأسفانه این دلسوزی *توفان* برای "خلق" نتیجه‌ی معکوس خواهد داد. بالاخره روزی خواهد رسید که بازتاب فشار واقعیات حتی از عینک *توفان* هم بگذرد. در چنین حالتی همیشه خطر تزلزل *توفان* زدگان شدید خواهد بود. ناگهان متوجه تغییراتی می‌شوند که سال‌ها انکار کرده‌اند. در نتیجه از یک طرف درک این تغییرات برایشان کوبشی بیش از آنچه واقعاً باید داشته باشد بدنبال خواهد داشت و از طرف دیگر از آنجا که قبلاً در سطح ایدئولوژی امکانش را رد کرده بودند، مخ تکان می‌خورد، چشم لوچ می‌شود و سراسیمه‌وار فریاد می‌زنند که جامعه به‌سوی "سعادت‌ندی" می‌رود. تصور کنید روزی را که دستمزدها در ایران مثلاً به سطحی مشابه یکی از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته امروزه برسد. برای *توفان*

چنین چیزی به منزله‌ی معجزه خواهد بود. برای بسیاری این یک پدیده‌ی شناخته شده و قابل تشریح است که چرا امروزه نه تنها "صاحبان موسسات صنعتی و تجارتي خصوصی" رنج نمی‌برند بلکه با دریافت سودهای ۲۰ درصد به بالا و دزدی‌های متفرقه در مشارکت با امپریالیزم خیلی هم خوشبخت هستند و اگر هم رنجی در کار باشد با اقامت چند ماهه‌ای در سواحل مدیترانه پس از خریداری اجناس لوکس از آکسفورد استریت لندن فراموشش می‌کنند. اما قبول همین فاکت "عادی" شاید چند توفانی‌پیگیر را به زیر پرچم محمدرضا شاه بکشاند. اگر توفان بداند که "حقوق ناچیز روشنفران" ایرانی از ارقام مشابه در انگلستان هم بیشتر است چکار خواهد کرد؟

به‌هرحال، توفان باید روشن کند که دقیقاً مقدار مطلوب تغییرات در وضع اقتصادی طبقات و اقشار مختلف برای تبدیل ایران به جامعه‌ای "سعادت‌مند" چیست؟ سطح تغییر به کدامیک از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته باید برسد؟ لطفاً این مساله را روشن کنید تا هم رژیم، هم خود توفان و هم مابقی اپوزیسیون با آمادگی قبلی بتوانند مراسم لازم برای تعویض پرچم توفان با پرچم محمدرضا شاهی را تهیه بینند! در ضمن این امکان را به اپوزیسیون خواهد داد که حداقل برخی از همراهان توفان را قبل از اینکه دیر بشود به‌راه صحیح هدایت کنند.

فرض کنیم ایران امروزه به همان اندازه صنعتی شده است که پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی سرمایه‌داری (فعلاً کاری به مفهوم صنعتی شدن نداریم). یا حداقل فرض کنیم که "پیش‌بینی" رژیم مبنی بر اینکه تا ۲۵ سال دیگر جامعه‌ی ایران از همه لحاظ به "پیشرفتگی" پیشرفته‌ترین کشورهای امروزه خواهد رسید، جامعه‌ی عمل بباشد. اما حتی تأیید این فرض‌های بعید نمی‌تواند دلیل برای توجیه رژیم شود. مگر با "صنعتی‌شدن" ایران استثمار طبقاتی و جنگ طبقاتی از بین می‌رود؟ آیا در آلمان هیتلری توفان به زیر پرچم حزب نازی می‌رفت؟ آیا هدف مبارزات مارکسیست-لنینیست‌های ایران ایجاد جامعه‌ی بورژوائی است؟ آیا توفان حتی الفبای کمونیزم را هم فراموش کرده است؟ به‌هرحال امیدواریم که توفان (وکلیه همفکران دیگری که تصور می‌کنند تأیید صنعتی‌شدن ایران با رفتن به زیر پرچم مسالویست) از اینکه ما ناچار به تکرار بدیهیات می‌شویم رنجیده نشود:

"جامعه جدید بورژوائی... تخصصات طبقاتی را کنار نگذاشته است. این جامعه فقط موفق شده است که طبقات جدید، شرایط جدید ستم‌کاری و اشکال جدید مبارزه را جانشین طبقات، شرایط و اشکال کهنه کند. با وجود این عصر ما، یعنی عصر بورژوازی، دارای ویژگی بارزی است خاص خود: این عصر تخصصات طبقاتی را تسهیل کرده است. به‌طور کلی جامعه، بیش از پیش، به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، یعنی به دو طبقه‌ی بزرگ که مستقیماً رویاروی یکدیگر ایستاده‌اند، تقسیم می‌شود: این دو طبقه عبارتند از بورژوازی و پرولتاریا" (بیانیه‌ی کمونیست - کارل مارکس و فردریک انگلس - انتشارات فانوس، صفحه ۲۶، تأکید از ما)

"تعریف" صنعتی شدن

توفان البته به‌خوبی می‌داند که احکام فوق‌الذکرش سوالات بسیاری به‌دنبال خواهد داشت و در نتیجه از قبل "راه‌فرار"

دومی هم تهیه دیده است. ایدئولوژی "راهنمای" توفان، "سعادت‌مندی" جامعه و "مترقی" بودن رژیم حاکم را مشروط به صنعتی کردن ایران کرده است بدون اینکه ماهیت طبقاتی این پروسه را در نظر بگیرد. اما صنعتی شدن یعنی فرآورد بسط استفاده از ماشین‌آلات در تولید و ارتقاء سطح بارآوری کار در اثر این استفاده. از این‌رو نتیجه‌ی منطقی موضع توفان، چنانکه دیدیم، اینست که در مرحله‌ی مشخصی از این فرآورد - درجه‌ی مشخصی از صنعتی شدن - در مطابقت با ایدئولوژی‌اش به‌ناچار باید به زیر پرچم رژیم برود. توفان برای مخفی‌نگهداشتن از این واقعیت و فرار از پاسخ صریح به این سوال که در چه مرحله‌ای از رشد صنایع، ایران را صنعتی شده خواهد دانست از یک وسیله‌ی ساده‌ی ایدئولوژیک استفاده می‌کند: با ارائه "تعریف" مجردی از "صنعتی شدن" لزوم بررسی مراحل مشخص فرآورد صنعتی شدن را انکار می‌کند. توفان می‌نویسد:

"صنعتی کردن کشور به معنای گسترش هم‌آهنگ صنایع کشور است که صنایع سنگین یعنی <صنایع تولید وسائل تولید> - یعنی صنایعی که کارخانه و وسائل تولید می‌سازد - در مرکز آن قرار دارد." (۵) بر اساس این "تعریف" توفان به اصطلاح "ثابت" می‌کند که ایران نه تنها هنوز صنعتی نشده بلکه هرگز (تحت رژیم کنونی) صنعتی نخواهد شد و در نتیجه مساله اینکه در چه مرحله‌ای انگیزه تعویض پرچم برای توفان از بالقوه به بالفعل بدل می‌شود، اصولاً مطرح نیست. لازم است که این "تعریف" بررسی شود؛ هم به خاطر اینکه درباره‌ی موضع توفان منصفانه رفتار کرده باشیم و هم به این دلیل که معمولاً کسانی که مساله صنعتی شدن ایران را به آن اندازه مهم کرده اند که حتی تأیید آن را مساوی با "کفرگویی" قلمداد می‌کنند، ناچارند تعاریف انتزاعی مشابهی از صنعتی شدن ارائه دهند.

البته "تعریف" توفان نادرست است. هیچگونه توضیحی داده نشده که "تعریف" فوق مبنی بر تجزیه و تحلیل تجربیات صنعتی شدن در کدام نقطه‌ی دنیاست و بر اساس چه دلایلی صنعتی کردن کشور باید این چنانی باشد. به احتمال قوی توفان هم می‌پذیرد که کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی صنعتی شده‌اند. اما مطابق "تعریف" توفان هیچ کدام حتی امروزه صنعتی نیستند. در هیچ یک "گسترش هم‌آهنگ صنایع" مشاهده نمی‌شود. در تمام آن‌ها نفوذ ماشین‌آلات به بخش‌های مختلف تولیدی به صورت ناموزونی تکامل پیدا کرده است. انگلستان اولین کشور صنعتی جهان بود اما حتی یک قرن پس از انقلاب صنعتی استفاده وسیع از ماشین‌آلات صرفاً به بخش‌هایی از تولید کالاهای مصرفی (به‌ویژه در نساجی و تولید مواد غذایی) محدود می‌شد. در تولید مواد خام و ابزار تولیدی میزان استفاده از ماشین‌آلات بسیار ناچیز بود. فقط در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم است که می‌توان از نفوذ ماشین‌آلات در تمام بخش‌های تولیدی صحبت کرد. البته در این دوره هم کوچک‌ترین هم‌آهنگی در گسترش صنایع وجود ندارد. اصولاً گسترش هم‌آهنگ در جامعه‌ی سرمایه‌داری که انگیزه حرکتش سود است و تابع هرچ‌ومرچ بازار است چگونه امکان‌پذیر است. (۶)

فقط در جوامعی که سرمایه‌داری از بین رفته و اقتصاد بابرنامه تحت کنترل دولت کارگری جانشین آن شده است می‌توان از گسترش هم‌آهنگ صنایع سخن گفت. همان‌طور که قبلاً ذکر شد ایراد توفان به رژیم محمدرضا شاه و امپریالیسم نمی‌تواند این باشد که آن‌ها در جهت ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی کار نمی‌کنند. بنابراین تنها نتیجه‌ای که از این گفتار

می‌توان گرفت اینست که از دیدگاه توفان نه‌تنها موجودی به‌نام جامعه‌ی سرمایه‌داری "سعادت‌مند" وجود دارد بلکه در وجه‌تولید سرمایه‌داری "گسترش هم‌آهنگ" هم میسر است. اگر توفان واقعا به چنین موضعی اعتقاد دارد ایرادی نیست، فقط لطفا عنوان "مارکسیستی-لنینستی" را از نام گروهشان حذف کنند: "توفان" کافیتست. چنانچه مایلند نام علمی‌تری اتخاذ کنند می‌توانند بگویند "فرقه‌ی بورژوا رومانتیک توفان" (فرقه از این لحاظ که حتی طبقه‌ی بورژوازی هم به چنین حرفی اعتقاد ندارد).

ما فرض می‌کنیم توفان صرفا اشتباه کرده است. شاید منظورش از "گسترش هم‌آهنگ" این است که گسترش صنایع نباید به بخش تولید کالاهای مصرفی محدود باشد و "صنایع سنگین" هم باید نقش عمده‌ای بازی کنند: یا به‌قول توفان در "مرکز" صنایع کشور قرار داشته باشند. این "تعریف" هم اشکال زیاد دارد. زیرا هنوز انتزاعی است: تمامی جریان تاریخی صنعتی‌شدن از این "تعریف" حذف شده است. توفان باید توضیح بدهد که در چه مرحله‌ای از فرآیند نفوذ ماشین‌آلات در تولید - گسترش صنایع - "صنایع سنگین" در آن "مرکز" مورد نظرش قرار خواهد گرفت. این مرحله‌بندی باید مبنی بر اندازه‌گیری یک یا چند متغیر اقتصادی قابل اندازه‌گیری تعیین شود و نه بر اساس یک تصویر تجربیدی از ساختار صنعتی. امری که مسلم است موجودیت خود این مراحل است. واضح است که از همان ابتدای جریان نفوذ تولید صنعتی، "صنایع سنگین" نمی‌توانند در "مرکز" گسترش صنایع قرار داشته باشند. بنا به تعریف توفان "صنایع سنگین" یعنی "صنایعی که کارخانه و وسائل تولید می‌سازد". اما اگر بخش‌های مولد کالاهای مصرفی که از "کارخانه و وسائل تولیدی" مصنوع این "صنایع سنگین" استفاده می‌کنند خود هنوز چندان رشد نکرده باشند، واضح است که بنابراین "صنایع سنگین" به آن اندازه مصرف‌کننده نخواهند داشت که در "مرکز" صنایع قرار گیرند.

بررسی اجمالی تاریخ ساختار صنعتی کشورهای مهم صنعتی سرمایه‌داری این اشکال "تعریف" توفان را مشخص‌تر می‌کند. در جدول زیر بر اساس یکی از متغیرهای مهم (میزان تولید) وزنه‌ی اقتصادی این دو بخش - بخش تولید کالاهای مصرفی و بخش "صنایع سنگین" - برای چهار کشور مهم صنعتی در مراحل مختلف تاریخی با یکدیگر مقایسه شده‌اند. این جدول نشان می‌دهد که بیش از نیم‌قرن پس از انقلاب صنعتی هنوز بخش تولید "کالاهای سرمایه‌ای" (تقریبا معادل همان بخش "صنایع سنگین" توفان) بسیار کوچک‌تر از بخش تولید کالاهای مصرفی است. (۷) در انگلستان در سال ۱۸۵۱ ارزش تولید سالانه کالاهای مصرفی $\frac{4}{7}$ برابر کالاهای سرمایه‌ایست. ارقام مشابه برای فرانسه (سال ۱۸۶۵) $\frac{4}{5}$ ، برای بلژیک (سال ۱۸۴۶) $\frac{5}{2}$ و برای ایالات‌متحده آمریکا (سال ۱۸۵۰) $\frac{2}{4}$ است.

آیا توفان این کشورها را در این دوره صنعتی می‌داند یا نه؟ جدول نشان می‌دهد که حتی تا اوایل قرن بیستم (یعنی پس از انقلاب دوم صنعتی) هنوز بخش کالاهای مصرفی به بخش کالاهای سرمایه‌ای می‌چربد. به‌جز ایالات متحده آمریکا در مابقی فقط پس از انقلاب سوم صنعتی تولیدات بخش کالاهای سرمایه‌ای از بخش مصرف‌جولو می‌زند. بنا به "تعریف" توفان قاعدتا تازه در این دوره است که این کشورها صنعتی شده‌اند. اما واضح است که در این کشورها از مدت‌ها پیش ساختار صنایع جهت تکامل به‌سوی غلبه‌ی "صنایع سنگین" را نشان می‌داد و اینکه توفان مطابق یک

تعریف تجریدی در چه زمانی آن ها را مفتخر به لقب صنعتی کند کاملاً بی‌اهمیت است.

جدول ۱ - نسبت تولید بخش کالاهای مصرفی به بخش کالاهای سرمایه‌ای (۸)

کشور	سال	تولیدات کالاهای مصرفی	تولیدات کالاهای سرمایه‌ای
انگلستان	۱۸۵۱	۴/۷	
	۱۸۷۱	۳/۹	
	۱۹۰۱	۱/۷	
	۱۹۲۴	۱/۵	
	۱۹۳۵	۱/۱	
فرانسه	۱۹۴۸	۰/۷	
	۱۸۶۵	۴/۵	
	۱۸۹۶	۲/۳	
	۱۹۲۱	۱/۵	
بلژیک	۱۸۴۶	۵/۲	
	۱۸۹۶	۱/۷	
آمریکا	۱۸۵۰	۲/۴	
	۱۸۷۰	۱/۷	
	۱۸۸۰	۱/۸	
	۱۹۲۷	۰/۸	
	۱۹۴۸	۰/۷	

خلاصه اینکه در تجزیه و تحلیل فراشد صنعتی شدن هدف نام‌گذاری نیست. بحث دقیقاً پیرامون اندازه‌گیری مرحله‌ی

انکشاف صنعتی و تشخیص مسیر تکامل بعدی است. در رابطه با جریان صنعتی شدن ایران نیز نیاز اساسی عبارتست از بررسی ساختار صنعتی (نه براساس تعاریف ایده آل بلکه براساس تحلیل علمی واقعیات اقتصادی) و بدین ترتیب تشریح گرایش‌های تعیین‌کننده در انکشاف نیروهای مولده و نه اینکه آیا می‌توان ایران را "صنعتی شده" نامید یا خیر. به عبارت ساده‌تر، تعیین شکل ویژه ساختار صنعتی ایران.

توفان و کسان‌ی که در تطابق با ایدئولوژی و برنامه‌های سیاسی‌شان "صنعتی شدن" ایران را یکی از ارکان مهم استراتژی مبارزه‌ی طبقاتی می‌دانند ناچارند به جای بررسی ساختار واقعی صنعتی کیفیت از صنعتی شدن را به پیش کشند که اساساً قابلیت پذیرش تغییرات کمی ندارد: "گسترش هم‌آهنگ صنایع که در مرکز آن صنایع سنگین قرار دارد." بدین ترتیب حتی از امر اندازه‌گیری نیز شانه خالی می‌کنند، مبادی محاسبه نشان دهد هنگام اعطای مدال صنعتی به "آریامهر" و در نتیجه تعویض پرچم فرا رسیده است، برای مارکسیست‌ها برعکس، اگر بررسی اوضاع اقتصادی نشان دهد که میزان رشد صنعتی به آن جا رسیده که به اصطلاح (بنا بر هر تعریفی که می‌خواهید) حتی می‌توان ایران را "صنعتی شده" نامید، نه تنها موجب تعویض استراتژی انقلابی و "بغض کردن" نوع توفانی نخواهد شد، بلکه بسیار باعث "خوشنودی" است زیرا با رشد پرولتاریای صنعتی و کشاورزی پایه‌ی اساسی پیاده‌کردن استراتژی انقلابی هر چه بهتر فراهم شده است - به قول مارکس: تخصیصات طبقاتی "تسهیل" شده است.

۲ - امپریالیزم و تحولات اخیر ایران

در بخش گذشته مشاهده کردیم که چون و چراهای نوع توفانی را هر قدر زیور و کنیم باز جز خشک‌مغزی ایدئولوژیک و تمایل به سوی رفرمیسم بورژوازی چیزی در آن نخواهیم یافت. آتمسفر روانی‌ای که این نوع استدلال‌ها در اپوزیسیون ایجاد کرده و سد راه بررسی جدی و علمی فراشد گسترش مناسبات سرمایه‌داری در ایران شده است بایستی با مبارزه پیگیر مارکسیست‌ها برطرف شود و خوشبختانه علانم اینکه تعداد رو به افزایشی از آن‌ها به تدریج به اهمیت این مبارزه پی می‌برند، پدیدار شده است. اما مساله موجود صرفاً با نشان دادن ماهیت مبتذل تراوشات ذهنی گرایش‌های مسبب این فضای مسموم پیرامون مساله‌ی فراشد صنعتی‌شدن ایران حل نخواهد شد. بایستی برای برطرف کردن این آتمسفر روانی ریشه‌های اساسی ایدئولوژیک آن را نیز افشاء کرد. در این ارتباط یکی از علل مستقیمی که مسبب ناتوانی توفان و بسیاری دیگر از گرایش‌های اپوزیسیون در درک صحیح تحولات اخیر ایران بوده و هنوز نیز وجود دارد فهم نادرست از امپریالیزم (و شیوه‌های مبارزه علیه آن) است (۹).

براساس ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی-استالینیستی پیش-تصاویر ذهنی‌ای که این گرایش‌ها از امپریالیزم داشته‌اند با تغییر و تحولات کنونی مطابقت نمی‌کند و در نتیجه همیشه دو آلترناتیو در مقابل آن‌ها قرار داشته است. یا می‌بایستی اساساً مضمون تغییر و تحولات را کاملاً انکار کنند و با تکیه به راه‌های فراری از این قبیل که "چیزی جز هیاهوی تبلیغاتی رژیم نیست" مساله را منتفی سازند (۱۰). و یا در غیر اینصورت، چاره‌ای جز اینکه به تغییر ماهیت رژیم، "مترقی‌شدن رژیم"، "ضدامپریالیست شدن رژیم"، و غیره، معتقد شوند نخواهند داشت.

کسانی که سال‌های سال تبلیغ کرده‌اند امپریالیزم بالذات با بورژوازی ایران در "تضاد" است، نخواهند توانست شرایط امروزه‌ی ایران را که امپریالیزم دقیقاً از طریق تقویت بورژوازی و تغییر ترکیب اجتماعی پایه‌های طبقاتی دولت استیلاش را هر چه بیشتر تعمیم می‌دهد، در سطح تئوریک هضم کنند. کسانی که همیشه معتقد بوده‌اند یوغ امپریالیزم به‌صورتی یکسان به تمام طبقات بومی (منجمله بورژوازی به‌اصطلاح "ملی" و حتی در مواردی "فئودال‌های مترقی") افتاده است، امروزه چگونه خواهند توانست مشارکت روزافزون و کاملاً آشکار بورژوازی بومی و امپریالیزم در استثمار زحمتکشان ایران را توضیح دهند؟ گرایش‌هایی که همیشه کلیه‌ی خواست‌های انقلابی و طبقاتی توده‌های زحمتکش کارگر و دهقانان فقیر را "چپ‌روی" اعلام می‌کردند و همواره منافع عینی انقلاب ایران را تابع حفظ بورژوازی ایران در "جبهه خلقی ضدامپریالیستی" می‌دانستند، امروزه در برابر این واقعیت که بورژوازی با بشاشت‌خاطر در دامن ارتجاع چند صد برابر فربه‌تر شده است، جز تزلزل چه استراتژی دیگری می‌توانند ارائه کنند؟

از این رو نه تنها لازم است که برای درک صحیح تحولات اخیر ایران، از نو تئوری امپریالیزم واریسی شود و این تغییرات در رابطه با و در محتوای درک مرحله‌ی کنونی انکشاف امپریالیزم تجزیه و تحلیل شود بلکه همچنین یکسری از مشکلات تئوریک و ایدئولوژیک که سد راه این فهم علمی بوده‌اند نیز شناسانده شود. بنابراین قبل از اینکه به بررسی

مراحل انکشاف اقتصاد جهانی و امپریالیزم پپردازیم مفید است که برای طرح هرچه جامع‌تر مساله به برخی از استدلالاتی که تاکنون از طرف گرایش‌های مختلف اپوزیسیون در رابطه با علل تغییر و تحولات مرحله‌ی اخیر ارائه شده اند نیز اشاره کنیم. بدین منظور ما به سه نمونه که معرف سه شیوه‌ی عمده و کاملاً متفاوت از طرق استدلال علل تغییرات اخیر است اکتفاء می‌کنیم: شیوه‌ی توضیح تحولات جامعه‌ی ایران از طریق بررسی علل "عقب‌نشینی امپریالیستی"، از طریق بررسی "تضادهای طبیعی بین امپریالیزم و فئودالیزم"، و از طریق بررسی "نیازهای اقتصادی سرمایه‌داران کشورهای پیشرفته به بازار کار ارزان ایران". به نظر ما این سه شیوه معرف نظریات اغلب گرایش‌های اپوزیسیون است و بسیاری دیگر از تحلیلاتی که ظاهراً با این سه متفاوتند در واقع بیش از ترکیبات متفاوت همین سه نیستند.

استالینیست‌های ایرانی - "عقب‌نشینی امپریالیزم و نیروهای ارتجاعی"

یکی از ابتدائی‌ترین اشتباهات در شناخت تحولات اجتماعی اینست که علل آن را (آنچه در تحلیل نهائی تعیین‌کننده‌ی روند این تحول است) به برخی ملاحظات سیاسی کاهش دهیم (تغییرات در سطح روبنائی: شیوه‌های دگرسان‌شده‌ی حفظ حاکمیت طبقاتی در اثر تغییر تناسب قوای طبقاتی). این شیوه ناشی از برخورد سطحی به تحولات پیچیده‌ی اجتماعی است: جانشین کردن شناخت ظواهر یک پدیدار به جای درک روندی که در وراء این ظواهر قرار دارد. به عبارت ساده‌تر قاطی کردن علت و معلول، که خود ریشه‌ی تغذیه‌کننده‌ی همه گونه فرصت‌طلبی است. در تحلیل نهائی حرکت اقتصادی تعیین‌کننده است و حرکت سیاسی را تحت الشعاع قرار می‌دهد - به عبارت دیگر در درازمدت فقط آن حرکت سیاسی‌ای دوام می‌آورد که در راستای حرکت اقتصادی (و منطبق با آن) صورت بگیرد. فراموش کردن این الفبای مارکسیزم را در بسیاری از بررسی‌های مارکسیست‌های ایرانی درباره‌ی علل تغییر و تحولات اخیر ایران می‌توان مشاهده کرد.

اغلب کسانی که در این باره نظریه‌ای داده‌اند بدون کوچک‌ترین بررسی امپریک محتوای اقتصادی این جریان در سطح روبنائی به دنبال علل آن گشته‌اند. در این مناسبت رایج‌ترین شیوه‌ی توضیح تحولات اخیر در ایران (اصلاحات ارضی، دگرسانی ترکیب اجتماعی طبقات حاکمه، رشد صنعتی... و غیره) استفاده از "تنوری"های رنگارنگ "عقب‌نشینی"، "مانور"، "عوام‌فریبی" و غیره است. کم‌تر گرایشی است که به نحوی دست به دامن این نوع "تنوری"ها نشده باشد. مثلاً به چند نمونه اشاره کنیم:

"شاه به این منظور به اصلاحات ارضی دست زد که در صفوف دهقانان تفرقه ایجاد کند، از انقلاب دهقانی جلو گیرد و در عین حال در روستا قشری از

دهقانان مرفه بوجود آورد، پایگاه اجتماعی رژیم را توسعه دهد و موجبات ثبات آنرا فراهم سازد." (۱۱)

"اقدامات رژیم را... ما مانور می‌دانیم. مانور یعنی "حرکت تاکتیکی برای مخفی کردن حرکت استراتژیکی"

"از نظر بین‌المللی مانورهای اصلاحی رژیم منطق با استراتژی و تاکتیک‌های جدید سیستم جهانی امپریالیسم و نوکلنیالیسم می‌باشد. در شرایط کنونی بین‌المللی هدف‌های استراتژیکی سیاسی و اقتصادی سیستم جهانی امپریالیسم و در راس آن ایالات متحده آمریکا در دنیای سوم متوجه نگهداری این کشورها در داخل نظام جهانی سرمایه‌داری و بسط روابط سرمایه‌داری و جلوگیری از رشد نفوذ سوسیالیسم و سیاست ضد امپریالیستی در آنها، ضعیف و مختل نمودن عمل نیروهای انقلابی و ایجاد شرایط لازم برای صدور سرمایه‌ها و تولیدات صنعتی در این کشورهاست.

"این تغییرات [در استراتژی امپریالیستی] ناشی از این است که در شرایط مبارزه شدید دو سیستم جهانی، مساله این نوع امتیازات اقتصادی در مقابل مسائل استراتژی جهانی، یعنی حفظ کشورها در کادر نظام سرمایه‌داری... اهمیت کم‌تری می‌یابد." (۱۲)

"[امپریالیسم] سعی کرد با اجرای اصلاحات ارضی از رشد جنبش‌های انقلابی در کشورهایی که از هر جهت آمادگی پذیرش آنها دارند جلوگیری بعمل آورد و یا زمینه‌ی آنها را بین ببرد." (۱۳)

"سرکوب جنبش ضد امپریالیستی و ضد فئودالی کشور پس از کودتای سال ۱۳۳۲ هر چند موجب فروکش جنبش دهقانی شد، اما خواست زمین در بین دهقانان چنان شدید بود که این عامل مهم، همراه با عوامل منفی ناشی از تسلط رژیم ارباب-رعیتی در جهانی که در آن تحولات انقلابی دموکراتیک سیری نیرومندتر و پرشتاب‌تر از همیشه دارد، سرانجام هیئت حاکمه را مجبور کرد تا در برابر این خواست دهقانان گامهای چند عقب‌نشینی کند." (۱۴)

وجه مشترک تمام این "تجزیه و تحلیل‌ها در اینست که به هیچ‌وجه ارتباط تغییرات فوق را با مرحله‌ی کنونی از تمرکز و تراکم سرمایه‌ی جهانی بررسی نکرده‌اند و در نتیجه خواهی نخواهی، آگاهانه یا ناآگاهانه، راه را برای برداشت‌های ذهنی و اپورتونیستی باز گذاشته‌اند. زیرا اگر ماهیت تغییرات اخیر نوعی "عقب‌نشینی" ("عقب‌نشینی امپریالیسم بخاطر رشد اردوگاه سوسیالیستی"، "عقب‌نشینی امپریالیسم بخاطر واهمه از مبارزات کشورهای دنیای سوم"، "عقب‌نشینی امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده‌ی آن در مقابل رشد جنبش خلق"...) و غیره) تلقی شود در واقع به نحوی محتوای این تغییرات نیز کم‌وبیش تأیید شده‌اند. واضح است که عقب‌نشینی ارتجاع فقط می‌تواند به معنای نوعی تحقق خواست‌های "خلق" باشد.

فرق بین نظریات متفاوت فقط در درجات عقب‌نشینی است، برای عده‌ای فعلاً فقط در سطح "هیاهوی تبلیغاتی" خلاصه می‌شود و برای عده‌ای دیگر "دارای مضمون" (به اندازه‌های مختلف) نیز هست. بهر حال امری که مسلم است یا مبارزه علیه ارتجاع تبدیل به نوعی فشار گذاشتن برای اخذ امتیازات بیشتر خواهد شد و یا اینکه اصولاً در مرحله‌ای از این "عقب‌نشینی" بالاجبار حتی وجود ارتجاع انکار می‌شود. تا آنجا که معتقدین به این نظریات، "عقب‌نشینی‌های مذکور رژیم و طبقات حاکمه‌ی ایران را در رابطه با امپریالیسم می‌بینند و حداقل دچار اشتباه متدولوژیک مبتدل دنبال "عوامل داخلی" رفتن نمی‌شوند (۱۵)، ریشه‌ی تئوریک اشتباهاتشان درک نکردن امپریالیسم بمشابه‌ی یک نظام جهانی در سطح زیربنای اقتصادی و رویای سیاسی-اجتماعی است. فهم این افراد از امپریالیسم غالباً چیزی همانند یک سری بختک‌های خشن و "استعمارگر" است که در "مرحله‌ی خاصی از تمرکز و تراکم سرمایه" از درون "لیگارش‌های مالی" حاکم در کشورهای مختلف برمی‌خیزند و بر دنیا چنگ می‌اندازند. تاریخ انکشاف امپریالیسم برای آنها مجموعه‌ای از تاکتیک‌ها و مانورهای این بختک‌ها برای حفظ تسلط "سرمایه‌مالی" و غارت دنیای عقب‌افتاده و مکیدن خون خلق‌هاست. این نظریه بی‌شبهت با

مواضع کائوتسکی نیست. به عقیده‌ی لنین ریشه‌ی اشکال نظریات اپوتورنیستی کائوتسکی درباره‌ی امپریالیزم در همین بود که او فکر می‌کرد امپریالیزم صرفاً یک سیاست کشورهای سرمایه‌داری برای دست‌اندازی بر دنیاست، در صورتی‌که امپریالیزم در واقع یعنی سرمایه‌داری معاصر - یعنی سرمایه‌داری در مرحله‌ای از تمرکز و تراکم. البته، امروزه، ۶۰ سال پس از جزوه‌ی لنین، دیگر کسی نمی‌تواند این مسأله را انکار کند. ولی در عمل، این طرفداران "تنوری‌های عقب‌نشینی"، موضعشان تفاوتی با کائوتسکی ندارد. چون فهم اینها از مرحله‌ی خاصی از تراکم و تمرکز سرمایه همان شرایط سرمایه‌داری زمان لنین است. توگوئی پس از آن دوره تاکنون دیگر مرحله‌ی خاص جدیدی وجود نداشته است. از لنین به بعد، مراحل انکشاف سرمایه‌داری (امپریالیزم) نزد اینان به سیاست‌های متفاوت (بنا به مقتضیات هر مرحله) برای حفظ استعمار و غارت جهان تبدیل می‌شود: جنبش‌های رهائی‌بخش اوج می‌گیرند، امپریالیزم رفرم‌های ارضی را پیش می‌کشد؛ بورژوازی بومی در کشورهای عقب‌افتاده غرولند می‌کند، امپریالیزم برخی صنایع تبدیلی را به آنها هدیه می‌کند... و قس علیهم‌السلام!

واضح است که در بسیاری موارد نظریات فوق ناشی از یکسری اشتباهات تنوریک و متدولوژیک است. اشتباهاتی که بعلا مختلف تاریخی و سیاسی برطرف‌کردنشان قدری مشکل شده است. ولی بهر حال امکان برطرف‌کردن وجود دارد.

اما این نیز نادرست خواهد بود اگر این نظریات را صرفاً نوعی اشتباه تلقی کنیم. در بسیاری موارد دیگر "اشتباهات" فوق ناشی از ایدئولوژی‌هایی است که پایه‌های مادی دارند. اگر پایه‌های مادی نظریات کائوتسکی در بوروکراسی ("اشرافیت" کارگری) سازمان‌های توده‌ای کارگری ریشه داشت، نظریات "کائوتسکیست‌های ناخودآگاه" امروزین از اقشار بوروکراتیک حاکم در دول مسخ‌شده‌ی کارگری برمی‌خیزد (عمدتاً بوروکراسی مسکو و پکن). برای روشن‌تر شدن این مسأله می‌توان به عنوان نمونه به نظریات حزب توده "حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران" (؟!؛ رجوع کرد. بخصوص اینکه حزب توده بیش از همه به امر بررسی تغییر و تحولات اخیر ایران - منجمله جریان رشد صنعتی در ایران - توجه کرده و در نشریاتش مقالات متعددی در این رابطه در چندسال اخیر منتشر ساخته است. در ضمن "تنوری عقب‌نشینی" و عواقب سیاسی منتج از آن در رابطه با استراتژی انقلاب ایران توسط هیچ گرایشی به‌اندازه‌ی حزب توده به تفصیل بحث نشده است.

حزب توده حزبیست استالینیست بمعنای دقیق کلمه. یعنی حزبی که نقشش عبارتست از ایجاد پایه‌ای در مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و استفاده از آن به منظور پیشبرد منافع کاست بوروکراسی ضدانقلابی حاکم در شوروی. یعنی حزبی که ذاتاً نیازهای انقلاب ایران را تابع منافع دیپلماتیک بوروکراسی استالینیستی می‌داند. از این رو اولین نکته‌ای که در رابطه با نظریات و تحلیلات این حزب درباره‌ی تغییرات اخیر ایران باید در نظر داشت اینست که هدف آنها اصلاً شناساندن استراتژی انقلاب ایران نیست. تمام آلات و ابزار ایدئولوژیک حزب در خدمت مخفی‌نگه‌داشتن نقش واقعی حزب و توجیه تدارکات خیانت به انقلاب ایران است. بنابراین، حزب توده ذاتاً ضرورت تدوین استراتژی انقلاب ایران را هرگز درک نکرده و نخواهد کرد. اساساً برای استالینیست داشتن استراتژی در مبارزه‌ی طبقاتی بی‌معناست. تاریخچه‌ی یک چنین

حزبی در یک جمله خلاصه می‌شود: پشتکار و اراده‌های تاکتیکی. هر روز بدنبال منافع بوروکراسی شوروی ناچار به اتخاذ تاکتیک جدیدی می‌شود. برای حزب توده خدمتگزاری بوروکراسی سازشکار مسکو هم استراتژیست و هم تاکتیک! اگر هم چیزی به‌عنوان برنامه‌ی حزب ارائه می‌شود تا آنجا که مسأله به‌اصطلاح "برنامه‌ی ماکسیموم" مطرح است صرفاً نقشی تجملی دارد و کوچکترین ارتباطی بین آن و عملکرد فعلی حزب نمی‌توان یافت و مابقی هم به‌اصطلاح نوعی توجیه "استراتژیک" اهداف تاکتیکی حزب است. اسباب تعجب نیست که حزب توده هر چند وقت یکبار برنامه‌اش را عوض می‌کند. دیروز بازگشت به قانون اساسی را استراتژی مبارزه می‌دانست، امروز سرنوشتی رژیم را شعار تاکتیکی در "مرحله استراتژیک انقلاب دموکراتیک-ملی" می‌خواند و فردا شرکتش را در حکومت ارتجاعی "پیروزی عظیم در راه صلح جهانی و استقلال ملی" قلمداد خواهد کرد. بنابراین هدف ما اینجا بررسی نظریات حزب توده درباره‌ی تغییر و تحولات اخیر ایران و درک آنها از ارتباط این مسأله با تغییرات ارگانیک در نظام امپریالیستی نیست. چون داشتن یک چنین توقعاتی از حزبی که حرکتش را زیگزاگ‌های تاکتیکی تعیین می‌کند اساساً بیجا است. مسأله‌ی ما اینجا صرفاً نشان دادن نقش "تنوری‌های عقب‌نشینی" و دیگر آلات و ابزار ایدئولوژیک مورد استفاده‌ی حزب توده در مخفی‌نگاه‌داشتن ماهیت استالینیستی حزب است. تا کسانی که ناآگاهانه از همین‌گونه ابزار استفاده می‌کنند حداقل قدری بیشتر به عواقب آن بیندیشند. (۱۶)

اولین و مهمترین تظاهر متدولوژیک ماهیت استالینیستی یک حزب در این نکته است که آغازگارش مبارزات طبقاتی واقعی نیست. مثلاً، حزب توده معتقد است که "تضاد اساسی دوران ما تضاد بین سوسیالیسم و امپریالیسم است که محور عمده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در عرصه جهانی است... در همه‌ی رویدادهای دوران ما انعکاسی از این تضاد و این مبارزه دیده می‌شود." (۱۷)

منظور از "تضاد بین سوسیالیسم و امپریالیسم" برای حزب توده "تضاد بین اردوگاه سوسیالیستی و سیستم امپریالیستی" است. اما "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی... نیروی عمده‌ی اردوگاه سوسیالیستی است" و "ایالات متحده آمریکا... قدرت عمده‌ی امپریالیستی است." (۱۸) به عبارت دیگر برای حزب توده "تضاد اساسی دوران ما" تضاد بین اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکاست.

این نظریه که بین تمام احزاب استالینیستی مشترک است نقشی کلیدی دارد: خدمتگزاری مصالح دیپلماتیک و ضدانقلابی شوروی. اپورتونیزم و سازش طبقاتی باید در خدمت حل این تضاد قرار گیرد. از نقطه نظر قشر بوروکرات حاکم در شوروی که مشغول "ساختن سوسیالیسم در یک کشور" است، دنیا بدور مسکو می‌گردد. تضاد بین شوروی و آمریکا که ناشی از تضاد بین دو سیستم اجتماعی متفاوت است، خود بازتاب تضاد اساسی تری است: تضاد بین کار و سرمایه. پیدایش دول کارگری (چه دول کارگری انقلابی چه به‌صورت مسخ‌شده‌ی استالینیستی) نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این تضاد است. اما برای بوروکراسی شوروی دنیا وارونه است: اگر کارگران جهان چیت دست به اعتصاب می‌زنند این به‌خاطر تضاد بین کار و سرمایه نیست بلکه ناشی از تضاد بین شوروی و آمریکاست!؟

واضح است که براساس یک چنین "منطقی" نباید از حزب توده توقع داشت که مسکله صنعتی شدن ایران را فهمیده باشد. حزب توده تمام تحولات جامعه‌ی ایران را نتیجه‌ی مستقیم رشد تضاد بین شوروی و آمریکا می‌داند و نه به سبب تغییرات ارگانیک سرمایه‌داری جهانی. و ریشه‌ی "تنوری عقب‌نشینی" دقیقاً از همین جا آب می‌خورد. (۱۹) البته حزب توده با دید "انترناسیونالیستی" عقب‌نشینی را نخست در سطح جهانی بررسی می‌کند:

"سیستم جهانی سوسیالیستی که نیروی عمده و قدرت قاطع در نبرد ضدامپریالیستی است روزبروز محکمتر می‌شود و برای تحقق منافع حیاتی مردم جهان شرایط دمبدم مساعدتری را فراهم می‌سازد." در حالیکه، "سرمایه‌داری بعنوان سیستم جهانی نسبت بگذشته ناتوان‌تر شده و می‌شود." با آماده‌کردن زمینه‌ی جهانی عقب‌نشینی، حزب توده سپس به دنیای عقب‌افتاده رو می‌کند: "اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی به کشورهای ازبندرسته و دیگر کشورهای در حال رشد از هر جهت کمک می‌کنند تا این کشورها به تأمین استقلال واقعی و سیاسی و اقتصادی خویش نائل گردند و از مدار نفوذ اسارت‌بار امپریالیستی خارج شوند." در مقابل یک چنین نمایش رزمندگی از طرف اتحاد شوروی البته "امپریالیسم و تمام نیروهای ارتجاعی برای حفظ مواضع خویش تلاش تب‌آلودی بکار می‌برند ولی تحت‌تأثیر اوضاع جهان و تناسب نیروها و در زیر فشار بی‌امان تاریخ و بقصد نجات خویش از زوال قطعی دست به مانورها و عقب‌نشینی‌هایی می‌زنند." (۲۰)

بدین‌سان حزب توده زمینه‌ی "تنوریک" برای توجیه سازش طبقاتی را آماده می‌سازد. زیرا اگر بنا به این منطق مضمون تغییرات اخیر نوعی عقب‌نشینی نیروهای ارتجاعی باشد پس بناچار حداقل برخی از جوانب این تغییرات باید مورد تأیید قرار گیرد. حزب توده خود بدون هیچ رودربایستی به این امر اعتراف دارد: "[امپریالیسم و تمام نیروهای ارتجاعی] از سونی... دست به آنچنان اقداماتی می‌زنند که... نوعی عقب‌نشینی و لذا دارای مضمون است. از طرف دیگر... دست به برخی تغییرات ظاهری و سطحی می‌زنند که جنبه عوامفریبی و مانور دارد... نیروهای مترقی این دو نوع شیوه‌ی عمل را از هم تشخیص می‌دهند و در حالیکه عقب‌نشینی‌های بیشتری را به امپریالیسم و ارتجاع تحمیل می‌نمایند مانورهای بی‌محتوی را افشاء می‌کنند." (۲۱)

به عبارت ساده‌تر نقش حزب توده عبارت‌است از فشار بیشتر بر نیروهای ارتجاعی برای عقب‌نشینی بیشتر. البته بخش عمده‌ی عقب‌نشینی‌ها بخاطر فشار اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته است و در نتیجه نقش حزب توده به عبارت دقیقتر می‌شود همراهی با اتحاد جماهیر شوروی بخاطر "تحمیل عقب‌نشینی‌های بیشتر". بدین ترتیب روشن است که چرا حزب توده تغییر و تحولات اخیر ایران را باید بناچار نوعی عقب‌نشینی از طرف ارتجاع تلقی کند: "هیئت حاکمه پس از سالیان دراز مقاومت عنودانه و ادار شد به رفرمهایی دست بزند و از مواضع گذشته خود عقب‌نشینی کند." (۲۲) البته اگر هیئت حاکمه ایران صرفاً بخاطر کرشمه‌ی برژنف از "مقاومت عنودانه" دست بکشد و از مواضع گذشته خود عقب‌نشینی کند علتی نیست که بعداً نیز همین کار امکان نداشته باشد و اصولاً دیگر چه نیازی به بسیج انقلاب توده‌ای می‌تواند

حزب توده بنا به همین منطق هدفی جز اینکه از بالا با "تحمیل عقب‌نشینی‌های بیشتر" در سطح هیئت حاکمه تغییراتی بوجود بیاورد، در مقابل خود قرار نداده است. اگر هم شعار سرنگونی رژیم شاه را مطرح می‌کند اولاً، این بیشتر از هر چیز دیگر صرفاً بلوف است. به این معنی که فکر می‌کند جناح‌هایی از طبقه‌ی حاکمه و یا حتی خود شاه ممکن است با شنیدن این شعار از شدت ترس و وحشت راضی به "عقب‌نشینی‌های بیشتر" در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بشوند. ثانیاً، اساساً به معنای سرنگونی رژیم نیست، بلکه منظورش برداشتن برخی افراد "عنود" (مانند شاه!) از سر راه آن جناح‌های هیئت حاکمه است که شاید مایل به "عقب‌نشینی‌های بیشتر" باشند ولی بخاطر "پافشاری‌عنودانه" این افراد مغرض نمی‌توانند اظهار وجود کنند. ثالثاً، و این از همه مهمتر است، این مراسم "سرنگونی" به هیچ‌وجه نیازی به بسیج انقلابی توده‌ای نخواهد داشت و صرفاً تاجانی‌که حزب توده بتواند پایه‌ای پیدا کند و با کنترل شدید آن جنبش‌هایی "منظم" (کاملاً تحت کنترل حزب توده) که در مسیر خواست‌های حزب توده برای تحمیل "عقب‌نشینی‌های بیشتر" حرکت می‌کنند نیز براه بیندازد، برنامه‌ی حزب تکمیل می‌شود. اثبات این نظر را براحتی می‌توان در برنامه‌ی حزب پیدا کرد. مثلاً به نظریات حزب درباره‌ی صنعتی‌شدن ایران توجه کنید:

"در امر صنعتی‌کردن کشور، دو جریان وجود دارد: یک جریان خواستار آنست که توجه اساسی صرف ایجاد صنایع سبک و مونتاژ در همکاری با امپریالیسم شود و جریان دیگری که در جهت خواست مردم است عبارتست از ایجاد صنایع مادر بمنظور صنعتی‌کردن واقعی کشور. در سال‌های گذشته عمده‌ی توجه دولت معطوف جریان اول بود. ولی در سال‌های اخیر دولت در مقابل خواست مردم عقب‌نشینی‌هایی کرده و بویژه با کمک کشورهای سوسیالیستی برای ایجاد برخی موسسات صنایع سنگین گام‌هایی برداشته است... بخش مهمی از بورژوازی ایران که بویژه با تولید داخلی سروکار دارد، تحت فشار ضرورت‌های عینی رشد اقتصادی، در توسعه‌ی مناسبات اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی ذینفع است، زیرا هم ایجاد پایه‌های اساسی صنعتی‌کردن کشور، تنها با کمک کشورهای سوسیالیستی می‌توانست به یک نقشی واقعی و قابل تحقق بدل شود و هم بازار مطمئنی دور از رقابت کالاهای کشورهای امپریالیستی برای صنایع ایران فراهم می‌گردد." (۲۲)

از گفتار فوق، هدف تمام مقدمه‌چینی‌های حزب توده روشن است. به نمایندگی از طرف بوروکراسی مسکو، "حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران" به آن بخشی از بورژوازی که مایل به همکاری اقتصادی با شوروی است پیشنهاد سازش می‌دهد. حلقه‌ی اتصال بین "مبارزه‌ی طبقاتی" در ایران و منافع بوروکراسی شوروی برای بسط نفوذ سیاسی بین‌المللی پیدا شده است: "خواست مردم" ایران اینست که این بخش از بورژوازی با تکیه بر "حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر" و استفاده از "نیروی عمده و قاطع ضدامپریالیستی یعنی اتحاد شوروی" (یعنی برژنف و شرکاء!) نیروهای ارتجاعی در ایران را "وادار به عقب‌نشینی بیشتر" بکند و "آرزوی دیرینه‌ی مردم ایران را در مورد داشتن صنایع ذوب‌آهن" و دیگر "صنایع کلیدی" برآورده کند. رشوه‌ای هم که بوروکراسی شوروی از طریق دلالت حزب توده به این بخش از بورژوازی

پیشنهاد می‌کند "بازارهای مطمئن کشورهای سوسیالیستی" است.

بدین‌سان با شروع از یک تز استالینیستی، "تضاد اساسی بین شوروی و آمریکا"، حزب توده ماهیت استالینیستی‌اش را بالاجبار فاش می‌سازد. "شیوه‌های عمل حزب در مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع" به‌این خلاصه می‌شود که از طریق رشوه‌دادن به بورژوازی ایران، دستگاه حاکمه را تحت فشار بگذارد تا در مقابل خواسته‌های بوروکراسی شوروی عقب‌نشینی‌های بیشتری را بپذیرد و از "مدار امپریالیسم" خارج شود! و اگر تصور می‌کنید ماهیت ارتجاعی این برنامه شرم‌آور است، حماقت حزب توده در اعتقاد به امکان توفیق این راه حتی شرم‌آورتر است.

اما از هر دوی اینها تأسف‌آورتر اینست که عده‌ی دیگری از مبارزین نیز ناآگاهانه بدام همین تنوری‌های استالینیستی بیفتند و بدون هیچ‌گونه بررسی علمی تغییرات ارکانیک امپریالیسم در مرحله‌ی اخیر و تحلیل تأثیرات آن در جامعه‌ی ایران تصور کنند با همین "تنوری‌های عقب‌نشینی" می‌توان تحولات اخیر ایران را درک کرد. بریدن از استالینیزم نمی‌تواند بدین معنی باشد که در عمل از رفرمیسم حزب توده فاصله گرفت ولی در سطح ایدئولوژیک از همان ابزاری که رفرمیسم و سازش طبقاتی حزب توده را توجیه می‌کند استفاده نمود. متأسفانه این کاریست که دقیقاً بسیاری از گرایش‌هایی که در عمل از حزب توده بریده‌اند انجام می‌دهند. نتیجه‌ی این طرز برخورد "شلخته‌وار" به مسأله‌ی ارتباط تنوری و عمل، در بهترین حالت چیزی نخواهد بود بجز به‌اصطلاح نوعی "عمل انقلابی" در راه استراتژی‌های رفرمیستی!

مثلاً یکی از مهمترین مسائل در این ارتباط مسأله‌ی "انقلاب مرحله‌ای" است. ورشکستگی و ماهیت ضدانقلابی این تنوری در بسیاری از تجربیات تلخ مبارزات طبقاتی در جهان بارها به‌اثبات رسیده است. این "تنوری" ارتباط مستقیم با استالینیزم و نقش آن در مسدودساختن فراشد انقلاب جهانی دارد. و از همه مهمتر، تغییر و تحولات اخیر ایران (رشد سرمایه‌داری و ازین‌رفتن هرگونه مرز مشخص مهم بین جناح‌های مختلف بورژوازی ایران از نقطه‌نظر مناسباتشان با رژیم ارتجاعی و امپریالیسم) باید به هر کسی که کوچکترین آشنائی با آرایش طبقاتی جامعه‌ی ایران دارد، بسادگی ورشکستگی این "تنوری" را اثبات کرده باشد. اما علیرغم تمام این مسائل، بخش عمده‌ی اپوزیسیون به‌اصطلاح مارکسیستی ایرانی هنوز با سماجت ایدئولوژیک خاصی دست از آن نکشیده است. یکی از علل این پافشاری دقیقاً نفهیدن تحولات اخیر ایران است و بهمین دلیل یکی از اهداف ما در این بررسی نشان‌دادن ارتباط این "تنوری" با انقلاب ایران خواهد بود.

برای اینکه خصلت رفرمیستی این "تنوری" و ارتباط آن با ماهیت استالینیستی حزب توده روشن شود و طرفداران غیر "توده‌ای" آن قدری آشنا باشند که دست به چه آتشی می‌زنند، بی‌فایده نخواهد بود که به نظریات آقای کیانوری "عضو باسابقه‌ی کمیته مرکزی" رجوع کنیم، (۲۴) ایشان دورنمای انقلاب را در مطابقت با "جهان‌بینی" استالینیستی چنین بیان می‌فرمایند:

"بورژوازی ملی ایران... از تسلط سرمایه‌های بزرگ، از نفوذ روزافزون سرمایه‌های انحصاری امپریالیستی، از فشار اختناق

پلیسی و از پائین رفتن قوهی خرید مردم ناراضی است (!؟) و آماده همکاری برای پیروزی انقلاب ضدامپریالیستی و دموکراتیک است". به این دلیل بنظر ایشان "انقلاب ایران هنوز در مرحله اولش یعنی در مرحله ضدامپریالیستی و دموکراتیک است". اما مسألهی انقلاب مرحله‌ای بهمین سازش طبقاتی با بورژوازی خاتمه پیدا نمی‌کند. ایشان ادامه می‌دهند: "دیکتاتوری مطلقه‌ی کنونی با دستگاه وحشتناک اختناق که بوجود آورده بصورت عمده‌ترین سد در مقابل گسترش جنبش رهایی‌بخش ملی درآمده و برانداختن آن نخستین گام ضروری برای پیشرفت بسوی انقلاب دموکراتیک است. محتوی سرنگون ساختن دیکتاتوری کنونی با محتوی انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی یکی نیست... برای سرنگون ساختن رژیم دیکتاتوری کنونی طبقه کارگر می‌تواند علاوه بر نیروهای علاقمند به انقلاب ملی و دموکراتیک با نیروهای دیگر هم که علاقمند به پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک نیستند... همکاری نماید."

عجب! پس نه تنها بخشی از بورژوازی ایران که از "پائین رفتن قوهی خرید مردم ناراضی است" هم ضدامپریالیست و هم دموکرات شده و هم موافق سرنگونی رژیم است، بلکه بخش‌هایی از مابقی بورژوازی که حتی "علاقمند به پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک نیستند" (مثلاً بورژوازی بازار) حاضرند با طبقه‌ی کارگر در سرنگونی شاه همکاری نمایند. عبارت ساده‌تر مرحله‌ی اول انقلاب ایران، جانشینی دیکتاتوری شاه با دیکتاتوری بورژواهای مخالف شاه است (حزب توده با شاه خصومت شخصی دارد!)، مرحله‌ی دوم برقراری دیکتاتوری بورژوازی ملی و اگر بخت و اقبال اجازه داد در آتی‌ه‌ی دوردست "راه برای عبور به مرحله بعدی یعنی انقلاب سوسیالیستی" آماده خواهد شد.

در رابطه با این مرحله‌بندی چند سوال مطرح است. اولاً، چرا حزب توده موضع قبلی‌اش را عوض کرده و انقلاب ایران را از دو مرحله به سه مرحله تقسیم کرده است؟ ثانیاً، اصولاً لزوم دو مرحله‌ای کردن قبلی چه بود؟ برای فهمیدن این مسأله باید اول نقش مقوله‌ی "بورژوازی ملی" روشن شود. این مقوله هیچگونه واقعیت مادی ندارد و ساخته و پرداخته‌ی استالینیزم است. بوروکراسی استالینیستی در گذشته آن بخش از بورژوازی بومی در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیزم را که در مرحله‌ی کلاسیک امپریالیزم در رقابت با امپریالیزم قرار داشت (۲۵) و برای دریافت یکسری امتیازات اقتصادی و سیاسی و تقویت موقعیت خودش مبارزه می‌کرد، نیروی مناسبی برای سازش و پایه‌ی مساعدی برای بسط نفوذ دیپلماتیک خود یافت. تمام استراتژی "انقلاب دموکراتیک ملی" دقیقاً پیرامون این نیاز بوروکراسی استالینیستی توسط تئوریسین‌های منشویکی استخدام شده توسط آن فرمولبندی شد.

اولاً، بخاطر اینکه امر سازش طبقاتی با بورژوازی توجیه شود، بورژوازی به دو بخش "ملی" و "کمپرادور" تقسیم شد. و دقیقاً آن بخشی که حاضر به سازش با بوروکراسی (و احزاب استالینیستی نماینده‌ی این بوروکراسی) بود ملقب به "ملی" گشت.

ثانیاً، بخاطر اینکه این سازش تحقق پیدا کند باید طبقه‌ی کارگر در کشورهای عقب‌افتاده نیز دست از مبارزاتش (که ماهیتاً ضدبورژوائی است) می‌کشید و یا حداکثر فقط دست به آن نوع مبارزاتی می‌زد که در تضاد با خواست‌های

بنابراین "مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک ملی" اختراع شد! نقش احزاب استالینیست دقیقاً این شد که هرجا مبارزات طبقاتی گرایش بسوی درهم شکستن مناسبات بورژوائی نشان می‌دهد، به بهانه‌ی "مرحله انقلاب دموکراتیک" آن را مسدود سازد. اما این "استراتژی" سازش طبقاتی امروزه در ایران بی‌معنی شده است. هیچ بخشی از بورژوازی ایران در مرحله‌ی کنونی کوچکترین تمایلی به مبارزه علیه امپریالیزم نشان نمی‌دهد و حزب توده نیز می‌داند که بورژوازی "ملی" قدیمی ایران امروزه شریک کوچک امپریالیزم شده و دقیقاً از قبل همین شراکت روزبروز فربه‌تر می‌شود. در ضمن از آنجا که بنا به ماهیتش، حزب توده نمی‌تواند از این واقعیت مسلم و روشکستگی تنوری "انقلاب دموکراتیک-ملی" را نتیجه‌گیری کند و استراتژی انقلاب سوسیالیستی را بپذیرد، بناچار مرحله‌ی سومی را در انقلاب ایران "کشف" می‌کند: مرحله‌ی ضددیکتاتوری فردی شاه. اگر برای همکاری بین بوروکراسی شوروی و بخشی از طبقات حاکمه نقطه‌ی شروع دیگر نمی‌تواند بورژوازی "ملی" باشد، پس فعلاً باید به آن بخش‌هایی که "علاقمند به پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک نیستند"، ولی حاضرند در راه برطرف کردن "مقاومت عنودانه" شاه فعالیت کنند راضی شد. (۲۶)

حزب توده در واقع از این طریق نرخ فروش خود را به دستگاه حاکمه‌ی ایران اعلام کرده است. بشرط اینکه "آن عناصر دوربین‌تر طبقات حاکمه ایران سمت‌گیری قانونمندانه تحولات کنونی جهان و تغییر روزافزون تناسب نیروها را بسود سوسیالیسم [بخوانید اتحاد جماهیر شوروی - یا دقیقتر بخوانید برژنف و شرکاء] می‌بینند" دست به اقدامات "جدی و بنیادی" در راه "گسترش مناسبات بازرگانی و همکاری‌های اقتصادی، علمی، فرهنگی و غیره [مثلاً، نظامی!]" بین ایران و شوروی بزنند، حزب توده شعار سرنکونی که سهل است هرگونه خواست دیگر را هم حاضر است پس بگیرد. بنابراین واضح است که چرا حزب توده نمی‌تواند واقعیات تغییر و تحولات کنونی ایران را بررسی کند. چون واهی بودن تخیلات فوق و ارتجاعی بودن برنامه‌ی حزب براساس یک‌چنین تحلیلی بوضوح آشکار خواهد شد. و بصورتی دیگر همین مانع مشکلی است که سد راه دیگران نیز شده. تمام کسانی که از حزب توده بریده‌اند ولی هنوز از تنوری رفرمیستی انقلاب مرحله‌ای دست نکشیده‌اند نیز اگر واقعاً تحولات اخیر ایران را درک کنند باید بورشکستگی این تنوری معتقد شوند و به تجدید نظری اساسی در سطح ایدئولوژیک دست بزنند. ترس و واهمه از این نتیجه خود را بصورت تنبلی در بررسی اوضاع ایران نشان می‌دهد.

سازمان چریک‌های فدائی خلق - "تحلیل رفتن خواه‌ناخواه نظام فتوایی در بطن سرمایه‌داری جهانی"

سازمان چریک‌های فدائی خلق یکی از چند گرایش انگشت‌شماری است که بدرستی سعی کرده است تحولات اخیر ایران را در رابطه با "تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیزم" تشریح کند (۲۷). برخلاف کسانی که علل این تحولات را در "عقب‌نشینی" رژیم جستجو می‌کنند و یا کسانی که اساساً این تغییرات را انکار می‌کنند، سازمان چریک‌های فدائی خلق اشاره می‌کند که این تحولات نمی‌توانست "بدون هدفی و مبارزه‌ای اقتصادی" صورت بگیرد و بعقیده‌ی آنها "اصلاحات ارضی،

مبارزه آرام، محتاط و زیرکانه در جهت محور فئودالیزم و تسلط بیشتر امپریالیزم بود برارکان اقتصادی جامعه‌ی ایران" (صفحه ۷). و برخلاف نظریاتی از قبیل مواضع نشریه توفان و ستاره‌سرخ که تصور می‌کنند امپریالیزم در ایران ماهیتاً باید با فئودال‌ها متحد شود و نمی‌تواند با استقرار مناسبات سرمایه‌داری موافق باشد، چریک‌های فدائی خلق معتقدند که "سلطه‌ی امپریالیستی با سلطه‌ی فئودالی اساساً و از یک دید وسیع تاریخی در تضاد است." (نقل از مسعود احمدزاده - صفحه ۱۰) (۲۸) و بهمین خاطر معتقدند که "همزیستی امپریالیزم و فئودالیزم یک همزیستی موقتی و تاکتیکی است و خواه‌ناخواه نظام فئودالی در بطن نظام سرمایه‌داری جهانی به تدریج به تحلیل می‌رود" (صفحه ۱۰)

تحولات اخیر ایران، بدین ترتیب، براساس تضادهای "طبیعی" سرمایه‌داری با فئودالیزم تشریح می‌شود. این تضادها که باعث می‌شد "امپریالیزم دیگر نتواند سلطه‌ی اقتصادی فئودالیزم را تحمل نماید" توسط نویسنده چنین بیان می‌شود:

(۱) - "قسمت اعظم نیروی انسانی در جامعه‌ی فئودالی، در روستاها و مشغول کار کشاورزی است در حالیکه امپریالیزم برای کارخانه‌های مونتاژ و غیره احتیاج به نیروی کار دارد و با عرضه‌ی بیشتر نیروی کار قیمت آن کاهش خواهد یافت."

(۲) - "مصرف در جامعه‌ی فئودالی محدود به تولید محلی است. و بیشتر تابع سنتی خاص است و روابط پولی بسیار محدود می‌باشد. این امر دروازه‌ی روستاها را به روی کالاهای امپریالیستی‌ها می‌بندد و آنها را از بازار فروش وسیعی محروم می‌سازد."

(۳) - "تولید فئودالی شکل کالائی ندارد و بیشتر برای تأمین احتیاجات محلی است. و این امر با نیاز امپریالیستی‌ها به مواد خام دارای تضاد است."

(۴) - "با بودن روابط تولید فئودالی، سرمایه‌گذاری امپریالیستی در بخش کشاورزی بسیار دشوار بود حال آنکه در تمام نقاط ایران امپریالیستی‌ها در بخش کشاورزی سرمایه‌گذاری کرده‌اند." (صفحات ۱۲ الی ۱۴)

این مسأله که آیا "تضادهای" فوق تنها تضادهای موجود بین فئودالیزم و سرمایه‌داری هستند و اینکه آیا اصولاً درک نویسنده از آنها درست است یا نه به بحث فعلی ما ارتباط مستقیم ندارد. (۲۹)

مسأله‌ای که اینجا حائز اهمیت است مفهوم نویسنده از علل تحولات اخیر ایران است. نویسنده‌ی سازمان چریک‌های فدائی خلق با این که بدرستی به تفاوت ریشه‌ای امپریالیزم بمشابه‌ی یک نظام جهانی در مرحله‌ای از تراکم و تمرکز سرمایه با نظام فئودالی اشاره می‌کند، اما تصور می‌کند که علل این تغییرات اخیر صرفاً ناشی از این تفاوت‌های ذاتی است. در حالیکه بدین صورت نویسنده نه تنها این علل را تشریح نکرده، بلکه در واقع سوال دیگری نیز مطرح

ساخته است. اگر درست باشد که تضادهای فوق "همزیستی امپریالیزم و فنودالیزم" را غیرممکن می‌سازد سوالی که مطرح می‌شود اینست که پس چرا در گذشته این تضادها وجود نداشتند، و یا عبارت صحیح‌تر، چرا فقط در مرحله‌ی فعلی این تضادهای "طبیعی" شدت گرفته‌اند؟ امپریالیزم در گذشته نیز هم احتیاج به نیروی کار ارزان داشت و هم علاقمند به فروش کالاهایش در روستا و سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی بود. چرا فقط در این مرحله بفرکر تحقق‌دادن این امیال از طریق درهم‌شکستن "سلطه‌ی فنودالیزم" افتاده است؟

تمام بحث سر اینست که چرا "سلطه‌ی امپریالیزم" علیرغم آنکه با "سلطه‌ی فنودالیزم" ماهیتاً در تضاد است، در مرحله‌ی پیشین امپریالیزم با اتکاء به همین "فنودال‌ها" و از طریق تقویت آنها سلطه‌ی خود را حفظ می‌کرد. بنابراین نمی‌توان صرفاً براساس "تضادهای طبیعی" ایندو، علل تحولات اخیر را درک کرد. آن "تحولات درونی سیستم جهانی امپریالیزم" که در مرحله‌ی اخیر موجب توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری و رشد صنعتی در کشورهای عقب‌افتاده (منجمله ایران) شده‌اند اگر تضادهای "طبیعی" و "همیشگی" آن با فنودالیزم بوده است، پس "تحول" در چیست؟ این طرز تشریح علل تحولات اخیر، نه تنها قادر به روشن کردن علل واقعی این تغییرات در رابطه با مرحله‌ی کنونی تراکم و تمرکز سرمایه (همانطور که لنین امپریالیزم را در اوائل قرن بیستم بررسی کرد) نیست بلکه بناچار حتی علل ساختار ویژه‌ی اجتماعی کشورهای عقب‌افتاده زیر سلطه‌ی امپریالیزم را در مرحله‌ی قبلی نیز مغشوش می‌سازد. این کافی نیست که مانند نویسنده بگویم: "برای گسترش منافع نواستعمار در ایران و برای اینکه ایران بتواند وظائف جدید خود را که در این مرحله از پروسه‌ی رشد سیستم جهانی امپریالیزم، به او واگذار می‌شد به‌عهده بگیرد لازم بود که روابط تولید فنودالی از بین برود و زمینه‌های سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی امپریالیزم بر جامعه‌ی ایران هرچه بیشتر فراهم شود" (صفحات ۱۱ و ۱۲)

بدون اینکه مرحله‌ی رشد سیستم جهانی امپریالیستی را نخست شرح دهیم. گفتار بالا فقط یک معنی دارد: مانند اینست که بگویم "علت از بین رفتن روابط فنودالی در ایران اینست که بایستی روابط فنودالی از بین می‌رفت."! (۲۰)

چریک‌های فدائی خلق در رابطه با "وظائف جدید" ایران در قبال امپریالیزم چند مسأله دیگر را نیز مطرح می‌کنند ولی گذشته از یکسری اشکالات تنوریک اینها نیز تفاوت چندانی با بحث فوق ندارند. مثلاً می‌نویسند، "انگیزه‌ی از بین بردن روابط فنودالی را در ایران تنها از این دید می‌توان تعبیر و تفسیر کرد: تبدیل ایران به یک کشور نومستعمره به‌عنوان جزئی ارگانیک از سیستم جهانی امپریالیزم" (پاورقی صفحه ۱۴).

اولاً نویسنده این سطور گویا "امپریالیزم" را درست بمعنای مارکسیستی آن تعبیر نمی‌کند. امپریالیزم دقیقاً یعنی یک سیستم جهانی‌ای که از طریق مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری تمام اقتصادهای ملی را وابسته به بازار جهانی کاپیتالیستی و تبدیل به "جزئی ارگانیک" از یک واحد کلی می‌کند. تقسیم بین‌المللی کار در عصر امپریالیزم (تبدیل کشورهای عقب‌افتاده به تولیدکننده‌ی مواد خام برای بازار جهانی کاپیتالیستی) دقیقاً یعنی همین تبدیل شدن آنها به جزء ارگانیک نظام جهانی کاپیتالیستی. وجه‌مشخصه‌ی این پدیده هم دقیقاً در اینست که در مرحله‌ی قبلی همین پروسه‌ی سرمایه‌داری را در این

کشورها مسدود ساخت. بنابراین اگر امروزه مناسبات سرمایه‌داری رشد پیدا کرده‌اند، علت این تغییر را نمی‌توان خود امر وابستگی به نظام جهانی امپریالیستی دانست، بلکه باید مکانیزم جدیدی که شکل این وابستگی را امروزه بخاطر مرحله کنونی رشد نیروهای مولده تغییر داده است بررسی کرد.

جای دیگر چریک‌ها می‌نویسند، "نقش جدید ایران در سیستم جهانی امپریالیزم دارای دو وجه مشخصه‌ی عمده است. یکی اینکه امپریالیزم مراحل نهائی آماده‌سازی برخی کالاها را برای مصرف داخلی و صدور به برخی از بازارهای اطراف ایران (صنایع مونتاژ) به ایران واگذار کرده است... و دیگر اینکه قسمتی از مراحل ابتدائی تغییر شکل مواد خام جامعه را، برای صدور به کشورهای امپریالیستی، به‌عهده‌ی خود ایران گذاشته است." (پاورقی صفحات ۱۲ و ۱۳).

گذشته از اینکه این بحث ناصحیح است (وجه‌مشخصه‌ی اصلی را حتی متوجه نشده است) به اواخر بخش سوم این مقاله رجوع شود) نویسندگان به سوال اصلی جواب نداده است. چرا در این مرحله امپریالیزم نقش مذکور را به ایران واگذار کرده است؟ نویسندگان بجای جواب، مسأله را دور زده است. تنها "هدف اقتصادی" امپریالیزم که نویسندگان مطرح می‌کند وجود "نیروی کار ارزان" در ایران است. نویسندگان علت "نقش جدید ایران در سیستم جهانی امپریالیزم" را چنین بیان می‌کنند: "بطور کلی وقتی نیروی کار در کشورهای تحت‌سلطه ارزان است چرا امپریالیزم کارخانه‌هایش را در کشورهای تحت سلطه تأسیس نکند؟" (پاورقی صفحه ۱۴). گذشته از اشکالات اساسی تئوریک این نظریه‌ی وجود نیروی کار ارزان بمشابه‌ی علت توسعه‌ی اخیر صنایع در ایران، (۲۱) نویسندگان هنوز به سوال اصلی پاسخ نداده است. چرا امپریالیزم فقط در این مرحله به وجود منابع نیروی کار ارزان در ایران وقوف پیدا کرده است؟ و از این مهم‌تر، چرا فقط "مراحل نهائی آماده‌سازی برخی کالاها" و "قسمتی از مراحل ابتدائی تغییر شکل مواد خام" به‌عهده‌ی ایران گذاشته شده است؟ مگر برای تولید دیگر کالاها و مراحل عالی‌تر تغییر شکل مواد خام، نیروی کار ارزان وجود ندارد؟ آیا مطابق این تئوری می‌توان نفوذ تصاعدی تولید صنعتی به بخش‌های دیگر اقتصادی را نیز توقع داشت؟ عوامل محدودکننده‌ی این پروسه‌ی رشد صنعتی کدامند؟ بسیاری از نوشته‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق نشان می‌دهد که بهیچوجه توهمی درباره‌ی امکان رشد چشمگیر نیروهای مولده در ایران تحت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری ندارند. از دیدگاه آنها "سرمایه‌داری ایران از همان ابتدا نه تنها ملو از تناقضات شکننده، بلکه از نظر تاریخی و جهانی سیستمی عقب‌افتاده و ارتجاعی است... و خصوصیات رشد سرمایه‌داری کلاسیک جوامع اروپائی را ندارد..." (۲۲)

اما نظریات فوق‌الذکر درباره‌ی "تضاد تاریخی فنودالیزم با امپریالیزم" و "نیاز امپریالیزم به نیروی کار ارزان" بعنوان علل رشد تولید کاپیتالیستی در ایران حداقل ممکن است راه را برای این توهمات بگشاید. در ضمن از آنجا که علل دقیق و مشخص تحولات اخیر بررسی نشده‌اند و صرفاً به این اصول کلی اکتفاء شده عمق واقعی این تحولات ناروشن مانده و در نتیجه راه برای کم‌اهمیت دادن به نتایج این تحولات نیز هموار شده است. از آنجا که تحولات صرفاً بمشابه‌ی "رشد طبیعی" نفوذ امپریالیزم بررسی شده بنابراین مهم‌ترین مسأله یعنی تحولات ساختاری در خود نظام امپریالیستی و تغییرات مهم در دینامیزم مبارزات ضدامپریالیستی در کشورهای عقب‌افتاده بشکل سیستماتیک تنوریزه نشده است. بهمین خاطر

است که علیرغم اینکه چریک‌های فدائی خلق واقعیات امپریک جدید جامعه‌ی ایران را بیش از هرکسی مفصلاً بررسی کرده‌اند، ولی از نقطه نظر استراتژیک (به اصطلاح از لحاظ "مرحله انقلاب") هنوز در همان چارچوب نادرست "انقلاب دموکراتیک نوین" به دورنمای مبارزه طبقاتی در ایران می نگرند.

یکی از کمبودهای تئوریک در نظریات نوشته شده‌ی این سازمان که بی ارتباط با مسأله‌ی فوق نیست مفقود شدن مقوله‌ی "بورژوازی ملی" است. مقوله‌ای که در مرکز تئوری مائو دربارہی "انقلاب دموکراتیک نوین" قرار دارد. دربارہی "تضاد فئودالیزم با امپریالیزم" و چگونگی حل آن در دورہی اخیر مفصلاً استدلال شده، اما مسأله‌ی مهم دیگر یعنی "تضاد" بورژوازی "ملی" با امپریالیزم (که ترجیح‌بند سنتی اپوزیسیون ایرانی بوده است) مسکوت مانده است. رشد سرمایه‌داری در ایران آیا این "تضاد" قدیمی را از بین برده است یا خیر؟ عده‌ای معتقدند که بورژوازی "ملی" توسط بورژوازی "کمپرادور" بلعیده شده است! یعنی "تضاد" از بین نرفته بلکه صرفاً یکطرف تضاد از لحاظ جسمانی نابود شده است! عبارت دیگر علیرغم آنکه در جامعه‌ی ایران قادر به مشاهده‌ی کوچکترین تظاهری از این "تضاد" نیستند هنوز در سطح تئوریک (بهتر است بگوئیم ایدئولوژیک) از این مقوله‌ی نادرست دست نکشیده‌اند. این طرز برخورد البته راه را برای احیاء آتی این "تضاد" باز می‌گذارد. اگر روزی امکان ائتلاف با بخشی از بورژوازی ایران دوباره در دستور روز قرار گیرد، اپورتونیست‌ها مجدداً مقوله‌ی "بورژوازی ملی" را از گنجه در خواهند آورد.

مسأله‌ی اساسی اینجاست که آیا تحولات اخیر، ریشه‌های اقتصادی تغذیه‌کننده‌ی این "تضاد" را از بین برده‌اند یا نه؟ چریک‌های فدائی خلق این مسأله را روشن نکرده‌اند. صحبت از "رشد غول‌آسای بورژوازی کمپرادور" و "برقراری سیستم بورژوازی کمپرادور" در ایران می‌شود، ولی معلوم نیست بورژوازی "ملی" کجای این سیستم و در چه مناسبتی با آن قرار دارد. بنظر ما نارووشنی در این مسأله موجب اشکالات متعددی در فهم تکالیف انقلاب ایران خواهد شد. مثلاً، صفائی‌فراهانی معتقد بود "بورژوازی ملی ایران... سرانجام شکست خورد و در تمام این دوران در بورژوازی کمپرادور یا وابسته تحلیل رفت و شخصیت خود را از دست داد. آنچه که امروز ما بورژوازی کمپرادور می‌نامیم دیگر یک جناح از بورژوازی ایران نیست بلکه تمام بورژوازی ایران است... دیگر نیاز نیست که هر بار پس از کلمه‌ی بورژوازی صفت کمپرادور یا وابسته را تأکید کنیم." (۲۲) ولی علیرغم این مسأله نوشت، "در اولین مرحله‌ی پیروزی انقلاب بانک‌ها، معادن و صنایع کلان و سرمایه‌های خارجی به مالکیت دولت درمی‌آید. بخش خصوصی زیر ارشاد دولت قرار گرفته از برنامه دقیق و هماهنگ توسعه‌ی صنعتی پیروی می‌کنند." (۲۴) روشن نیست این "بخش خصوصی" متعلق به "بورژوازی کمپرادور" هست یا نه؟ اگر باشد که پس چگونه می‌توان "سرمایه‌های خارجی" را دولتی کرد و دست امپریالیزم را از جامعه‌ی ایران کوتاه کرد، ولی در عین حال به بورژوازی کمپرادور تحت "ارشاد دولت" اجازه رشد داد؟ اگر هم این "بخش خصوصی" چیزی غیر از بورژوازی کمپرادور است که پس چگونه تمام بورژوازی ایران کمپرادور شده است؟

بهر حال این مسأله نارووشن است و اگر علت اشاره نکردن چریک‌های فدائی خلق به سرنوشت بورژوازی "ملی" از بین رفتن آن است پس جنبه‌ی دموکراتیک "انقلاب دموکراتیک نوین" در چیست؟ از دیدگاه مائوتسه‌تونگ "خصوصیات ویژه‌ی"

مبارزه‌ی طبقاتی در "مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک نوین" ضدفئودالی و ضدامپریالیستی بودن آن براساس "وحدت طبقه‌ی کارگر و طبقه‌دهقان، بورژوازی کوچک شهری و بورژوازی ملی" در یک "جبهه‌ی واحد میهنی تحت رهبری طبقه‌ی کارگر" بود. (۲۵) از این "خصوصیت ویژه" در ایران چه باقی مانده است که چریک‌های فدائی خلق را هنوز به "مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک نوین" معتقد نگه داشته است؟

بنظر آنها "اصلاحات ارضی در روستا اساساً روابط فئودالی را از بین برد" (صفحه ۱۷) و "فئودال‌های سابق همه بورژوا شده‌اند" (صفحه ۱۸). یا در جای دیگر بعبارتی دقیقتر می‌نویسند: "ما در روستا دیگر با فئودال‌ها طرف نیستیم، ما در روستا با بورژوازی کمپرادور، با بورژوازی بوروکراتیک مالی، با کولاک‌ها و با مالکان بورژوا شده طرف هستیم." (۲۶) بنابراین "جنبه‌ی ضدفئودالی" نه‌تنها کاملاً از بین رفته بلکه حتی در روستا مبارزه‌ی طبقاتی الزاماً شکل ضدبورژوائی بخود خواهد گرفت. "انقلاب دموکراتیک" و ضدبورژوائی برای ما نامعلوم است (مگر اینکه منظور برقراری "دیکتاتوری خرده‌بورژوازی" باشد!).

"خصوصیت ویژه" دیگر "انقلاب دموکراتیک نوین" یعنی شرکت تمام "طبقه‌ی دهقان و بورژوازی کوچک شهری" هم بنظر چریک‌های فدائی... وجود ندارد. زیرا "در میان توده‌ی عظیم دهقانان نیز قشریندی طبقاتی جدیدی به‌شدت در حال تکوین است: عده‌ی کمی دارند به خرده‌بورژواهای بالنسبه مرفهی تبدیل می‌شوند و عده‌ای به خرده‌بورژواهایی ورشکسته، عده عظیمی هم روزبه‌روز پرولتریزه‌تر می‌شوند." (صفحه ۱۸). در شهرها هم ما شاهد "طبقاتی شدن هرچه سریعتر و دقیقتر جامعه به پرولتاریا و بورژوازی" و "قطبی شدن اقشار میانی و صعود و سقوط بخشهایی از آن به صفوف بورژوازی و پرولتاریا" هستیم. (۲۷) اضافه براین "در شهر خرده‌بورژوازی نوینی پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است که آنرا خرده‌بورژوازی وابسته می‌نامیم... [منافع این خرده‌بورژوازی] با منافع امپریالیزم گره خورده است." (صفحات ۱۹ و ۲۰).

گذشته از تمام اینها مبارزات ضدامپریالیستی نیز در واقع علیه تمامی طبقه‌ی حاکمه و دستگاه دولتی که "مناسبات سرمایه‌داری نومستعمراتی را در ایران برقرار کرده است" صورت خواهد گرفت و بورژوازی "ملی" نیز که ناپدید شده است. اما علیرغم اینکه تمامی این "خصوصیات ویژه" از بین رفته‌اند، انقلاب ایران هنوز کماکان "انقلاب دموکراتیک نوین" است! (۳۸)

در مقدمه‌ای که سازمان چریک‌های فدائی خلق بر ترجمه‌ی تلخیص کتاب لنین درباره‌ی رشد سرمایه‌داری در روسیه نوشته‌اند حتی از اینهم فراتر می‌روند و دقیقاً می‌نویسند مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در ایران غالب شده است. حال چگونه انقلاب ایران خواهد توانست هم این مناسبات غالب سرمایه‌داری را واژگون کند و هم دموکراتیک باشد واقعاً معنائی است. (۳۹)

بهرحال واضح است که حداقل این مسائل (دینامیزم مبارزه‌ی طبقاتی و دورنمای انقلاب ایران) هنوز نیاز به بررسی و

بحث بیشتر دارند و به احتمال یقین چریک‌های فدائی خلق هم قبول خواهند کرد که شناخت کنونی ناقص است و یکی از مهمترین قدم‌ها در راه برطرف کردن این کمبود بررسی دقیقتر (و سیستماتیک) ماهیت تحولات اخیر ایران خواهد بود.

نشریه‌ی کارگر – "استفاده‌ی سرمایه‌داری غربی از امکانات فراوان بازار کار ارزان"

یکی از "محبوب‌ترین" شیوه‌های تشریح علل اقتصادی تحولات سال‌های اخیر در ساختار تولیدی جامعه‌ی ایران اشاره به نیاز سرمایه‌امپریالیستی در استفاده از "امکانات فراوان بازار کار ارزان" ایران بعنوان "محرک و سبب اصلی" این تغییرات است. تا جائیکه ما اطلاع داریم مفصل‌ترین تجزیه و تحلیلی که تاکنون از جانب طرفداران این نظریه ارائه شده و از بسیاری لحاظ بر دیگران برتری دارد مقاله‌ایست که بقلم نوشین تحت عنوان "یکی از مسائل سیاسی روز" که در سه شماره‌ی (۱ و ۲ و ۳) نشریه‌ی کارگر منتشر شد (۶۰). حسن اصلی بررسی نوشین در اینست که او حداقل سعی کرده است مسأله‌ی ساختار اقتصادی ایران را بر مبنای علمی اقتصاد سیاسی مارکسیستی تحلیل کند و از اشتباه رایج جایگزین کردن چنین تحلیل علمی‌ای با تراوشات اخلاقی خرده‌بورژوازی احتراز ورزد. او بدرستی می‌نویسد:

"امروزه عده زیادی از امپریالیسم متأسفانه درک ناصحیحی دارند. این افراد امپریالیسم را از پایه اصلی آن یعنی سرمایه‌داری جدا می‌کنند و خصوصاتی که برای آن قائل می‌شوند بدون در نظر گرفتن قوانین حرکت سرمایه است. هرگز نباید فراموش کرد که امپریالیسم مرحله خاصی از تکامل سرمایه‌داری است و بنا بر [این] آنچه ماهیت آنرا در هر دوره‌ای از رشد مشخص می‌کند و اهداف اقتصادی و سیاسی اش را معین می‌نماید همانا قوانین کلی سرمایه است. بدینجهت برای روشن نمودن ماهیت سیاست اقتصادی کشورهای امپریالیستی در لحظه‌ی کنونی و اینکه آیا امپریالیسم می‌تواند در ایران و یا کشور دیگری موجب تغییرات ریشه‌ای در روابط و مناسبات اقتصادی-اجتماعی گردد لازم است که بر مبنای قوانین کلی سرمایه‌داری، درجه رشد تولید سرمایه‌داری و احتیاجات سرمایه در مرحله کنونی از رشد آنرا مورد بررسی قرار داد. و نه اینکه در ابتدا آنچه موضوع بحث است، ماهیت امپریالیسم در دوران معاصر، را حکم قرار داد و بعد از آن بطور دلخواه نتیجه‌گیری نمود." (۴۱)

بسیار عالی! اما ببینیم خود نوشین "درجه رشد تولید سرمایه‌داری و احتیاجات سرمایه در مرحله‌ی کنونی" را چگونه بررسی می‌کند. او می‌نویسد:

"مزد کارگر یکی از عوامل تعیین‌کننده‌ی هزینه‌ی تولیدست... و هرچه هزینه‌ی تولید پائین‌تر نگه داشته شود موقعیت سرمایه‌داری برای رقابت با رقبای خود در بازار بهتر است. در گذشته در اثر پائین بودن سطح تولید... ارتش ذخیره از بیکاران وجود داشت که بعلت سطح نازل تشکل کارگران در سندیکاها موجب رقابت بین خود کارگران برای فروش کالایشان – نیروی کار – می‌شد و در نتیجه عاملی بود برای پائین نگه‌داشتن مزدها... با تشکیل سندیکاها کارگری و گسترش و تشدید مبارزات کارگری اختلاف مزد در رشته‌های مختلف تولیدی رفته‌رفته کم شد و به میزان مشابهی رسید. وجود سندیکاها... موجب گردید که رقابت بین کارگران در بازار کار تقریباً از بین برود... سندیکاها... صرفنظر از شرایط موجود در بازار کار می‌توانند تقریباً قیمت انحصاری برای فروش نیروی کار تعیین کنند... از اینرو بسیاری از تولیدکنندگان مجبور خواهند بود برای باقی ماندن در موقعیت مناسب رقابت با رقبای خویش یعنی تأمین شرایط هستی خود متوجه بازارهای کاری شوند که نیروی کار در آن ارزان بوده و بخاطر فقدان سندیکاها واقعی بین کارگران رقابت برای فروش کالایشان وجود دارد."

"شاه هر چه می خواهد درباره ی "انقلاب" خود جار بزند. خود را قهرمان و مسبب تغییرات ایران معرفی کند و نمایش های مسخره جورواجور راه بیندازد، ولی واقعیت اینستکه محرک و مسبب اصلی این حرکت در جامعه ی ایران و تمام جوامع مشابه با شدتی بیشتر در اینجا و کمتر در آنجا - احتیاجات و شرایط نوین تولید سرمایه داری و بویژه شکل جدید رقابت در کشورهای پیشرفته صنعتی و بازار جهانی است. هدف اولیه ی سرمایه داری این کشورها در صدور سرمایه به کشورهای غیرصنعتی و ایجاد و انتقال پاره ای از کارگاههای صنعتی در آنها استفاده از امکانات فراوانی است که بازار کار ارزان در این کشورها برای بدست آوردن سود بیشتر در اختیار آنان قرار می دهد. درهم کوبیده شدن سامان سنتی این جوامع و جایگزین شدن مناسبات سرمایه داری بجای آن یک نتیجه ی فرعی ولی منطقی گسترش مراوده و تجارت است و نه ربطی به خواب نما شدن اعلیحضرت دارد و نه قلب رئوف ایشان!!" (۴۲)

همانطور که در قسمت پیش اشاره کردیم نخستین پرسشی که این نظریه ی نیاز امپریالیسم به "بازار کار ارزان" بعنوان "محرک اصلی" انتقال کارگاههای صنعتی به کشورهای عقب افتاده ای نظیر ایران برمی انگیزد اینست که چرا امپریالیسم فقط در دوران اخیر به وجود نیروی کار ارزان در ایران پی برده است؟ تازگی مساله در چیست؟ نوشین به اصطلاح دست پیش را گرفته و پاسخی آماده دارد: "در گذشته در اثر پائین بودن سطح تولید... ارتش ذخیره از بیکاران وجود داشت [در کشورهای متروپول] و بدلیل "سطح نازل تشکل کارگران" موجب پائین نگه داشتن دستمزدها می شد" در صورتیکه امروزه "با تشکیل سندیکای کارگری" رقابت بین کارگران "تقریباً" از بین رفته است و "سندیکاها... می توانند تقریباً قیمت انحصاری برای فروش نیروی کار تعیین کنند." از اینرو در مرحله ی اخیر "بسیاری از تولیدکنندگان" در کشورهای پیشرفته ی صنعتی مجبور می شوند که "برای باقی ماندن در موقعیت مناسب رقابت با رقبای خویش" متوجه این بازارهای کار ارزان بشوند.

در درجه ی نخست چند نکته احتیاج به تأکید دارد. اولاً، برخلاف نظر نوشین ارتش ذخیره ی کار در اثر سطح پائین تولید ایجاد نمی شود بلکه از خصوصیات همیشگی وجه تولید سرمایه داری است. نقش اساسی ارتش ذخیره ی کار در جوامع سرمایه داری فراهم ساختن امکان توسعه های ناگهانی و تناوبی سرمایه صنعتی است. ثانیاً، این هم اشتباه است که امروزه ارتش ذخیره ی کار از بین رفته. (نمی دانیم مفهوم نوشین از "ارتش" چیست؟ اما آیا بیش از ۱۵ میلیون بیکاری که در کشورهای عمده ی سرمایه داری امروزه وجود دارند "ارتش" ذخیره کار هست یا نه؟! نوشین فراموش می کند که همجوار حرکت سرمایه حرکت نیروی کار وجود دارد. اگر بدلائل سیاسی و تاریخی (منجمله قدرت سندیکاها) سرمایه نتواند منابع "طبیعی" ذخیره (مناطق عقب افتاده) را در درون کشور حفظ کند، از طریق "مصنوعی" ایجاد می کند. مثلاً، از طریق واردات عظیم نیروی کار مهاجر. کارگران مهاجر امروزه عمدتاً همان نقش ارتش ذخیره را ایفاء می کنند. اگر سرمایه نیاز ناگهانی به نیروی کار پیدا کند واردات تسهیل می شود و اگر بالعکس دچار رکود شود مهاجرین را اخراج می کند. نوشین برای اثبات نظریه اش از سرمایه داران آلمانی نقل قول کرده است. بهتر می بود کمی هم راجع به وضع فلاکت بار کارگران مهاجر ترک در آلمان غربی تعمق می کرد. سرمایه داری آلمانی در امر سود بردن از بدبختی کارگران مهاجر از همه "هنرمندتر" است. (۴۲) ثالثاً، نوشین نباید اینقدر خوش باور باشد و به گریه وزاری سرمایه داران درباره ی قدرت "بیش از حد" سندیکاها و دستمزدهای "کلان" اهمیت بدهد. در ۲ سال اخیر سطح واقعی دستمزدها در چند کشور مهم سرمایه داری در حدود ۲۰ درصد پائین رفته است. قدرت متشکل طبقه ی کارگر در هیچ کشوری بحد

انگلستان نمی‌رسد، ولی در طی ۲ سال گذشته قدرت خرید کارگران در این کشور بیش از ۲۵ درصد کاهش یافته است.

اما از این ایرادها بگذریم و بپذیریم که نوشین هم به این مسائل واقف است، و به‌رغم آن، "محاسباتش" نشان می‌دهد که در قیاس با گذشته میزان دستمزدها به آن اندازه افزایش یافته است که مسبب حرکت کنونی سرمایه بسوی بازارهای کار ارزان بشود. البته در این صورت هم نوشین هنوز باید اثبات کند که از لحاظ زمانی این تغییرات کمی دقیقاً با تغییر و تحولات اخیر "در جامعه ایران و تمام جوامع مشابه" مصادف شده است و نوشین اینکار را نکرده. اما از این نیز بگذریم. اشکالات اساسی موضع نوشین مهمتر از این‌اند. اصولاً، این نظریه که مزد از عوامل تعیین‌کننده‌ی هزینه‌ی تولید است و برای پائین نگه‌داشتن هزینه تولید بمنظور برخورداری از موقعیت بهتر برای رقابت در بازار، سرمایه بناچار بسوی بازارهای کار ارزان حرکت می‌کند، ناشی از ساده‌کردن افراطی (و یکجانبه دیدن) جریان پیچیده حرکت و قوانین سرمایه است. فرصت اینکه در این مختصر به تمامی ریشه‌های تئوریک و متدولوژیک اشکالات نظریه‌ی نوشین بپردازیم نخواهد بود و بیشتر به تظاهرات آن و ذکر برخی نکات اکتفاء می‌کنیم. (۴۴)

اولین اشکال نظریه‌ی نوشین از آنجا برمی‌خیزد که او بجای آنکه قوانین حرکت سرمایه را در سطح تولید جستجو کند در دایره‌ی گردش کالا دنبال می‌کند. بنظر او "مسبب اصلی" حرکت سرمایه در اینست که "اختلاف بین هزینه‌ی تولید و ارزش کالا در فاصله‌ی مناسبی برای رقابت نگه داشته شود." و بهمین دلیل او اهمیت خاصی (و حتی تعیین‌کننده) برای "نیاز سرمایه به بازارهای کار ارزان" قائل می‌شود. (۴۵) درست است که مارکس رقابت را "نیروی محرک اساسی اقتصاد بورژوائی" و "اهرم نیرومند تمرکز" نامید. اما، منظور او او این نبود که رقابت قوانین حرکت سرمایه را ایجاد و یا تعیین می‌کند، بلکه صرفاً به این قوانین امکان تحقق می‌دهد. (۴۶) نوشین شکل حرکت سرمایه را که ظاهراً مطابق مکانیزم تحقق ارزش افزونه‌ی نهفته در کالا (بقول او "فاصله‌ی بین ارزش کالا و هزینه تولید") از طریق رقابت در بازار صورت می‌گیرد با قوانین حرکت این سرمایه اشتباه می‌کند. این رقابت نیست که میزان سود را پائین می‌آورد بلکه پائین رفتن میزان سود است که باعث رقابت شدیدتر می‌شود. روند اساسی حرکت سرمایه همین گرایش کاهش نرخ سود است. نرخ سود نیز ارتباط مستقیمی به میزان مزد نداشته بلکه نسبت مستقیم با میزان استثمار (S/V) و نسبت معکوس با ترکیب ارگانیک سرمایه (C/V) دارد. (۴۷) سرمایه‌ای که دنبال سود افزونه روانه‌ی کشورهای دیگر می‌شود در جستجوی نرخ استثمار بالاتر و ترکیب ارگانیک پائین‌تر است و نه "بازار کار ارزان". علت صدور سرمایه از کشورهای متروپول به کشورهای عقب‌افتاده در عصر کلاسیک امپریالیزم استفاده از نرخ سود بالاتر در این کشورهاست، زیرا: (الف) - ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش‌های تولید مواد خام گیاهی و معدنی در کشورهای غیرصنعتی براتب پائین‌تر از ترکیب سرمایه در بخش‌های صنعتی متروپول بود، (ب) - میزان استثمار در کشورهای عقب‌افتاده بالاتر بود، نه به‌این خاطر که اسماً مقدار پولی دستمزدها پائین‌تر از مقادیر معادل در متروپول بود، بلکه به‌این دلیل که بخاطر وجود ارتش عظیم ذخیره کار قیمت نیروی کار براتب پائین‌تر از ارزش آن بود و مهمتر اینکه پروسه‌ی افزایش تولید ارزش افزونه‌ی مطلق (از طریق ازدیاد ساعات کار بدون افزایش نسبی دستمزدها) در مقایسه با متروپول نامحدودتر بود، (ج) - سیستم استعماری مستقر شده در این کشورها توسط سرمایه‌ی خارجی، بخشی از مخارج غیرمستقیم فعالیت اجتماعی تولید سرمایه‌داری را

از محل محصول افزونه‌ی اجتماعی پرداخت می‌کرد (مالیات‌های محلی و غیره). در صورتیکه در متروپول این مخارج از ارزش افزونه تأمین می‌شد و بدینسان باعث کاهش هر چه بیشتر نرخ سود می‌گشت.

مسئله‌ی دیگری که نوشین در نظر نمی‌گیرد اینست که صرفاً براساس "قوانین کلی حرکت سرمایه" نمی‌توان نظام جهانی امپریالیستی را توضیح داد. سرمایه بنا به قوانین تعیین‌کننده‌ی حرکتش همیشه به طرف نرخ سود بالا جذب می‌شود اما در عصر امپریالیزم این حرکت کیفیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در مرحله‌ی خاصی از تراکم و تمرکز سرمایه وجه تولید سرمایه‌داری با بحران اشباع انباشت با کیفیتی خاص مواجه می‌شود که تنها چاره‌اش صدور وسیع سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده است. از اینرو پیدایش امپریالیزم بمثابه‌ی یک نظام جهانی دربرگیرنده‌ی اقتصادهای "ملی" (کشورهای متروپول صادرکننده‌ی سرمایه و کشورهای عقب‌افتاده دریافت‌کننده‌ی سرمایه) و تقسیم بین‌المللی کار ناشی از آن را نمی‌توان تنها بوسیله‌ی "قانون کلی" حرکت سرمایه بطرف نرخ سود بالاتر تشریح کرد، بلکه دقیقاً براساس شکل مشخص حل بحران سرمایه‌داری در مرحله‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری. در غیراین‌صورت تشخیص مراحل مختلف انکشاف امپریالیزم از یکدیگر مشکل خواهد بود.

مثلاً در دوره‌ی کنونی، علیرغم "قانون عام" حرکت سرمایه بسوی نرخ سود بالاتر، رابطه‌ی غالب اقتصادی بین کشورهای عقب‌افتاده و کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری صدور سرمایه از اولی به دومی نیست. چون سرمایه‌داری در دوره‌ی پس از انقلاب سوم صنعتی (دوران پس از جنگ جهانی دوم) با بحران اشباع انباشت اساساً بشکل جدیدی مقابله می‌کند. (۴۸) تسریع اختراعات تکنولوژیک و تعویض دائمی وسائل تولید "کهنه" با وسائل مدرن‌تر، توسعه‌ی اقتصادی نظامی و رشد خدمات، همگی در این مرحله از تراکم و تمرکز سرمایه ابزار اصلی مقابله با بحران دائمی اشباع انباشت‌اند، و در مقایسه با این سه، صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده نقش ناچیزی را بازی می‌کند. بنابراین حتی اگر بحث نوشین درباره‌ی حرکت سرمایه بطرف نیروی کار ارزان صحت داشته باشد اصولاً در مرحله‌ی کنونی برای تشریح ارتباط اقتصادی بین متروپول و کشورهای عقب‌افتاده عامل بی‌اهمیتی است. فاکت‌های اقتصادی بسادگی صحت این نظر را نشان می‌دهد.

با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه (بخصوص پس از انقلاب سوم صنعتی) سهم دستمزد و حقوق در هزینه‌ی تولید کاهش یافته است. مثلاً در صنایع پتروشیمی در انگلستان مقدار دستمزد و حقوق پرداختی حتی به حدود ۰/۰۱ درصد مخارج تولید کاهش پیدا کرده است. (۴۹) واضح است که با کاهش دستمزدها سرمایه‌داران این بخش نخواهند توانست چندان امکان مانوری در بازار پیدا کنند. البته هنوز در برخی بخش‌های اقتصادی که سطح بارآوری کار پائین است و سهم عمده‌ی سرمایه را سرمایه متغیر تشکیل می‌دهد، امکان اینکه علیرغم تکنولوژی عقب‌افتاده سرمایه‌دار بتواند بخاطر استفاده از نیروی کار ارزان بقدرت رقابت خود در بازار جهانی بیفزاید، وجود دارد (البته بشرط اینکه مخارج ترانسپورت زیاد نباشد). این هم کاملاً صحیح است که امروزه مقادیری از سرمایه صادراتی متروپول در کشورهای عقب‌افتاده در تولید مانوفاکتور برای بازار جهانی بکار گرفته می‌شود. مثلاً تولید ترانزیستور در کره‌ی جنوبی برای بازارهای آمریکای شمالی، ایجاد صنایع نساجی در آسیا و تولید مواد غذایی کنسرو شده در آفریقا برای بازارهای اروپائی. اما این جریان

بسیار محدود است و بهیچوجه در تغییر و تحولات مرحله‌ی کنونی تعیین‌کننده نیست. اولاً، بخش عمده‌ی سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع تبدیلی در کشورهای عقب‌افتاده برای عرضه‌ی کالا به بازارهای داخلی خود این کشورهاست (در واقع هدف اصلی این نوع سرمایه‌گذاری دقیقاً کنترل این بازارهاست) و نه صادرات به بازارهای متروپول و ثانیاً، در مرحله‌ی کنونی، بخش‌های labour intensive اصولاً اهمیت اقتصادی خود را از دست داده‌اند و در مقایسه با صنایع capital intensive برای انحصارات عظیم بین‌المللی ارزش چندانی ندارند. در بخش‌هایی هم که صرفاً بخاطر استفاده از نیروی کار ارزان پابرجا مانده‌اند در دوره‌ی بعدی رقابت شدیدی بین انحصارات بین‌المللی برای سرمایه‌گذاری در آنها را مشاهده خواهیم کرد که خود منجر به بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه در این بخش و اتوماتیک‌تر شدن هرچه بیشتر تولید و در نتیجه بی‌اهمیت شدن سهم دستمزد در هزینه‌ی تولید می‌شود.

در ضمن نوشتن یک مسأله‌ی ساده را فراموش می‌کند. امروزه مکانیزم اساسی کاهش هزینه‌ی تولید جانشین کردن هر چه بیشتر کار زنده با کار مرده است و نه کاهش دستمزدها. اصولاً علت استفاده هر چه بیشتر از ماشین‌آلات در تولید دقیقاً کاهش مخارج تولید است. نوشتن گویا جریان تولید ارزش افزونه‌ی نسبی را کاملاً فراموش کرده است. اگر سرمایه‌دار نمی‌تواند دستمزدها را کاهش دهد (نیروی کار را کمتر از ارزشش خریداری کند) و یا ساعات کار را زیاد کند (افزایش ارزش افزونه‌ی مطلق)، این الزاماً بدان معنی نیست که در نتیجه میزان استثمار کاهش خواهد یافت. سرمایه‌داری با افزایش بارآوری کار، ارزش کالاهائی را که صرف تجدید تولید نیروی کار می‌شود تقلیل می‌دهد و از این طریق ساعات کار لازم (معادل دستمزد پرداختی به کارگر) را کم می‌کند. درست است که امروزه در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی افزایش تولید ارزش افزونه‌ی مطلق تقریباً غیرممکن شده، ولی در عوض با افزایش ارزش افزونه‌ی نسبی میزان استثمار در این کشورها بطور کلی اگر از کشورهای عقب‌افتاده بیشتر نباشد کمتر نیست.

بی‌دلیل نیست که در آمریکا دستمزدها بطور متوسط دو برابر بازار مشترک اروپائی است ولی قیمت کالاهای آمریکائی کمتر است. یا در ایران بطور متوسط سطح دستمزدها در صنایع جدید تبدیلی شاید کمتر از یک هشتم بازار مشترک باشد، ولی قیمت‌ها ۲۲٪ بیشتر است. زیرا علیرغم نیروی کار ارزان در ایران مخارج تولید بیشتر است. (۵۰)

اشکال اساسی دیگر موضع نوشتن در اینست که او تصور می‌کند "قوانین عام" حرکت سرمایه را می‌تواند بصورتی مکانیکی در مقیاس جهانی نیز بکار ببرد. او موانع سر راه گرایش بسوی یکسان شدن نرخ سود در سطح جهانی را در نظر نمی‌گیرد. فرض می‌کند که در مقیاس جهانی حرکت سرمایه کاملاً بدون قید و بند جریان دارد در حالیکه حرکت نیروی کار محدود شده است. در نتیجه، از نقطه نظر او، سرمایه آزادانه به آنجا که نیروی کار ارزاتر است سفر می‌کند. این نظریه نه در سطح تئوریک و نه در سطح امپریک قابل توجیه است. براساس چنین باورداشتی از توسعه‌ی وجه تولید سرمایه‌داری در سطح جهانی نه تنها نمی‌توان عقب‌افتادگی را توضیح داد بلکه باید بمعنای کلاسیک ریکاردونی، غیرممکن بودن عقب‌ماندگی را قبول کرد. مگر اینکه نوشتن معتقد باشد تقسیم کنونی دنیا به کشورهای عقب‌افتاده و پیشرفته‌ی صنعتی سرمایه‌داری بخاطر یکسری عوامل طبیعی، نژادی، فرهنگی و غیره و خارج از شکل مشخص تاریخی گسترش

سرمایه‌داری است، و علیرغم تلاش سرمایه برای درهم‌شکستن این سدهای عقب‌نگهدارنده، هنوز برخی از آنها باقی مانده‌اند. اگر چنین باشد فقط مسأله‌ی زمان است که انتقال تمام صنایع مهم اروپائی و آمریکائی را به آفریقا و آسیا مشاهده کنیم!

نوشین نمی‌بیند که وجود "بازار کار ارزان" در کشورهای عقب‌افتاده علت حرکت سرمایه نیست بلکه در واقع خود معلول انکشاف ناموزون وجه‌تولید سرمایه‌داری در جهان است. این گفتار مارکس صحیح است که "نیاز بورژوازی به یک بازار در حال گسترش برای محصولاتش، آنرا در سراسر کره‌ی خاکی تعقیب می‌کند. بورژوازی باید به هر سوراخ‌سنبه‌ای سر بکشد، در همه جا مستقر شود و با همه جا رابطه برقرار کند." (۵۱) اما نمی‌توان از این گفتار چنین نتیجه گرفت که بورژوازی همه‌جا وجه‌تولید سرمایه‌داری را گسترش می‌دهد. تمام بحث پیرامون مسأله‌ی امپریالیزم در اینست که چرا علیرغم گسترش سرمایه‌داری صنعتی "در سراسر کره‌ی خاکی" وجه‌تولید سرمایه‌داری صرفاً حواشی زندگی اقتصادی سه قاره را منقلب ساخته و چرا نیروهای مولده در این کشورها به رکود و واپس‌افتادگی همیشگی (تا زمانی که تحت نظام امپریالیستی باقی بمانند) محکوم شده‌اند؟

این کافی نیست که بگوئیم "نباید فراموش کرد که امپریالیسم مرحله‌ی خاصی از تکامل سرمایه‌داری است". امروزه حتی اندیشه‌پردازان بورژوا هم پذیرفته‌اند که امپریالیزم و تقسیم کار بین‌المللی بنحوی با تکامل سرمایه‌داری مرتبط است. بحث سر اینست که خصوصیت ویژه‌ی این "مرحله خاص" چیست؟ برای نوشین (مانند بسیاری دیگر) ویژگی این مرحله صرفاً خود عمل دست‌اندازی سرمایه به کشورهای غیرسرمایه‌داری بنا به "قوانین عام" حرکت سرمایه است. از اینرو او در واقع چیزی بعنوان "امپریالیزم بنشابه‌ی آخرین مرحله سرمایه‌داری" را قبول ندارد و صرفاً مراحل مختلفی از این دست‌اندازی سرمایه را که حتی کیفیت‌های متضاد با یکدیگر دارند متصور می‌شود. (۵۲) بقول خودش: "سرمایه‌داری با هر جامعه‌ای که روبرو می‌شود آنقدر در آن تغییر بوجود می‌آورد تا شرایط آن جامعه منطبق با ماهیت احتیاجات آن گردد." بدینسان هیچ‌گونه مانع ساختاری (در نظام جهانی امپریالیستی) سر راه ایجاد جامعه‌ای در آفریقا که مثلاً کپی انکلستان باشد نمی‌بیند. اگر نیاز سرمایه ایجاد کند چنین هم می‌شود!

چکسفیدن دادن نوشین به سرمایه یک مسأله‌ی ساده را فراموش می‌کند و آن اینست که در عصر امپریالیزم – در این مرحله خاص از تکامل سرمایه‌داری – این دقیقاً شکل ویژه‌ی انتگره‌شده مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری و شبه‌سرمایه‌داری در بازار جهانی سرمایه‌داری است که نه‌تنها باعث مسدودشدن پروسه‌های تحلیل‌دهنده‌ی این مناسبات کهنه می‌شود بلکه حتی آنها را مستحکم‌تر می‌سازد. از نوشته‌ی نوشین و برخی مقالات دیگر نشریه‌ی کارگر (مثلاً مقاله‌ی "دو تظاهر یک بینش" بقلم ن. فروردین در شماره ۱) چنین استنباط می‌شود که انتگره‌شدن تولید اجتماعی ایران در بازار جهانی سرمایه‌داری را با تحت تسلط مناسبات تولیدی سرمایه‌داری درآمدن یکسان می‌بینند. در صورتیکه تمام بحث سر اینست که در عصر امپریالیزم ایندو الزاماً یکی نیستند و هرگونه "تنوری" درباره‌ی امپریالیزم که نتواند این مسأله را تشریح کند کوچک‌ترین ارزشی ندارد.

مناسبات تولیدی سرمایه‌داری براساس مناسبات ویژه‌ای بین سرمایه و کار مزدگیر بنا شده‌اند: یعنی تبدیل نیروی کار و وسائل تولید به کالا. اگر این تبدیل عمومیت پیدا نکرده باشد علیرغم "نفوذ" سرمایه و انتگره‌شده در بازار جهانی سرمایه‌داری نمی‌توان از غلبه یافتن مناسبات سرمایه‌داری سخت گفت. (۵۲) اقتصاد جهانی کاپیتالیستی یک سیستم مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی نیست بلکه سیستم مفصل‌بندی شده‌ایست از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری، شبه‌سرمایه‌داری و سرمایه‌داری که بوسیله روابط مبادلاتی سرمایه‌داری بیکدیگر متصل شده‌اند و تحت سلطه‌ی بازار جهانی قرار دارند.

سوالی که مارکسیزم باید جواب دهد اینست که این نظام مفصل‌بندی‌شده چرا بوجود آمده است و چگونه سد راه رشد نیروهای مولده و باعث تشدید ناموزونی انکشاف آن (کشورهای عقب‌افتاده و پیشرفته) می‌شود. اما در مبارزه با مهمات مانوئیست‌های ایرانی در باره‌ی "جامعه‌ی نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره" نوشین و اغلب نویسندگان کارگر از چاله‌به‌چاله افتاده‌اند و هرگونه مانع ساختاری (ناشی از انتگره‌شدن ایران در نظام امپریالیستی) در راه تبدیل ایران به یک جامعه‌ی سرمایه‌داری "عادی" را حذف کرده‌اند. این شناخت نادرست از امپریالیزم البته ارتباط مستقیمی با توقعات نویسندگان کارگر از دورنمای مبارزات طبقاتی در ایران دارد. تکیه‌ی افراطی کارگر به "خصوصیت عمومی" مراحل انکشاف مبارزات طبقه‌ی کارگر (با برداشت مکانیکی از تاریخ این مبارزات در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی) و انطباق مکانیکی آنها به شرایط ویژه‌ی ایران بدون ارتباط با توقعات بیجایش درباره‌ی امکان رشد "عادی" وجه‌تولید سرمایه‌داری در ایران بنا به "قوانین عام" حرکت سرمایه و در نظر نگرفتن محدودیت‌های مشخص سر راه این فرآشده بخاطر نظام امپریالیستی نیست. (۵۴)

مراحل انکشاف اقتصاد جهانی

عوامل تعیین‌کننده‌ی تغییر و تحولات ایران را نه در سطح روبنائی و به‌واسطه‌ی انگیزه‌های رژیم و طبقات حاکمه و یا واکنش امپریالیزم به جنبش‌های رهایی‌بخش، بلکه باید در سطح زیربنائی و براساس تغییرات ارگانیک مرحله‌ی کنونی اقتصاد جهانی نشان داد. برای درک این تغییرات در این بخش به تجزیه و تحلیل انکشاف این زیرساخت و مشخصات ویژه دوره‌ی کنونی‌اش خواهیم پرداخت. البته، آغازگاه چنین تحلیلی نمی‌تواند صرفاً دوره‌ی اخیر باشد. زیرا از یک‌سو، درک مرحله‌ی فعلی بدون درک ارتباط و تفاوت آن با مراحل پیشین غیرممکن است، و از سوی دیگر، از آنجا که پیرامون تئوری امپریالیزم و وجوه‌مشخصه‌ی اقتصاد جهانی در عصر امپریالیزم اغتشاش فراوان است و این اغتشاش در بسیاری موارد از قاطی کردن مراحل مختلف انکشاف با یکدیگر ناشی می‌شود، بناچار باید تمام مراحل اساسی آن بررسی گردد تا ویژگی‌های این مرحله دقیقاً در مناسبت با مراحل دیگر مشخص شده باشد و نه بنابر پاره‌ای خصوصیات برجسته‌ی امپریالیزم که در هر گونه برخورد سطحی برای هر ناظری چشم‌گیر است.

درضمن، واضح است که هدف از بررسی علل تحولات اخیر در ایران یافتن نشانی و برچسب صحیح این عوامل نیست. منظور از شناخت اوضاع کنونی ایران شناختن مسیر انکشاف بعدی است و برای تعیین مسیر حرکت باید علل حرکت معلوم شود. فقط از این طریق است که می‌توان روند کنونی جریان رشد تضاد اساسی در جامعه ایران (تضاد بین ترکیب ویژه‌ی مناسبات تولیدی حاکم و نیروهای مولده در این مرحله از انکشاف‌شان) را روشن ساخت و براساس آن بازتاب سیاسی این تضاد را در سطح مبارزه طبقاتی پیش‌بینی کرد. در این رابطه مهمترین مسأله اینست که در وهله اول ریشه‌ی این تضاد باید در سطح درهم‌آمیختگی تولید ایران در اقتصاد جهانی جستجو شود. زنجیره‌هایی که نیروهای مولده را در ایران به بندکشیده همان است که اقتصاد ایران را به بازار جهانی متصل کرده است. واپس‌افتادگی ایران در درجه‌ی اول ناشی از اتنگره‌شدنش در اقتصاد جهانیست. بنابر این در بررسی مراحل انکشاف اقتصاد جهانی و دریافتن علل تغییرات اخیر ایران در عین حال باید علل این واپس‌افتادگی و طرز تغییر آن در مراحل مختلف نیز توضیح داده شود. از این لحاظ هرگونه تحلیل از ساختار اقتصاد جهانی بایستی هم علل ساختاری تقسیم جهان بدنیای "فقیر" و دنیای "ثروتمند" را نشان دهد و هم اینکه در مراحل اساسی تکامل این ساختار، تبدیل و تغییر روابطی که تقسیم مذکور را کماکان حفظ یا تشدید می‌کنند معلوم سازد.

در واقع برای محقق مرحله‌بندی فرآشد انکشاف اقتصاد جهانی ارادی نیست بلکه دقیقاً براساس مراحل مختلف در تکامل روابطی که بر ساختار اقتصاد جهانی این مشخصه‌ی ویژه را تحمیل می‌کنند تعیین شده است. به سخنی دقیقتر، از دیدگاه ما مهمترین جنبه‌ی این نظام جهانی، آن عناصری (و روابط بین عناصر) است که موجب ایجاد یک ترکیب دانشی و

مفصل‌بندی‌شده از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری، شبه‌سرمایه‌داری و سرمایه‌داری گشته و هدف از این بررسی یافتن این عناصر در مراحل متوالی انکشاف است. کلید حل این مسأله قانون انکشاف ناموزون و مرکب است. قانونی که تمامی فرآیند گسترش سرمایه‌داری را تعیین کرده و می‌کند. بنابراین نه تنها از زاویه‌ی کارکرد این قانون به تجزیه و تحلیل تاریخ اقتصادی می‌پردازیم بلکه سعی خواهد شد تا در ضمن و براساس خود این بررسی وجود این قانون نشان داده شود. (۵۵)

امروزه، اقتصاد جهانی یعنی اقتصاد جهانی کاپیتالیستی، یعنی نظامی از مناسبات تولیدی و مناسبات مترادف مبادلاتی در سطح جهانی که معلول رشد و گسترش بین‌المللی وجه‌تولید سرمایه‌داری در طی چند قرن اخیر است. از این‌رو، درک ساختار اقتصاد جهانی بدون درک تاریخی حرکت سرمایه ممکن نیست.

در درجه‌ی نخست، در حرکت سرمایه – که همان انباشت سرمایه باشد – دو فرآیند متفاوت باید از هم تمیز داده شود: حرکت از درون مناسبات غیرسرمایه‌داری و حرکت در مسیر مناسبات سرمایه‌داری. اولی، پروسه‌ی انباشت سرمایه در محیط غیرسرمایه‌داری از طریق انباشت محصول افزونه است. دومی، انباشت سرمایه از طریق تولید ارزش افزونه است که فی‌نفسه درون مناسبات سرمایه‌داری ایجاد شده است. (۵۶)

آغاز حرکت سرمایه – پیدایش سرمایه – البته همیشه از مناسبات غیرسرمایه‌داری بوده و بهمین خاطر این طرز انباشت (و این مرحله از پروسه‌ی انکشاف سرمایه) به انباشت اولیه (مقدماتی) سرمایه موسوم است. (۵۷) پروسه‌ای که در طی آن جامعه به دارندگان وسائل تولید و کارگران "آزاد" (تولیدکنندگانی که از وسائل تولیدشان جدا شده‌اند) تقسیم می‌شود و شرایط تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری فراهم می‌گردد. اما پس از انباشت اولیه – پس از آنکه محصول افزونه‌ی انباشت‌شده به‌اصطلاح سرمایه شد – سرمایه با استخدام نیروی کار و تولید ارزش اضافی به توسعه‌ی خود در مقیاس گسترده‌تر دست می‌زند. بدین صورت این دو پروسه‌ی انباشت معرف دو مرحله‌ی (لحظه) متوالی در حرکت سرمایه است: تکوین سرمایه و خود-گستری سرمایه.

بررسی چگونگی پیدایش وجه‌تولید سرمایه‌داری با بررسی چگونگی تسریع پروسه‌های انباشت اولیه و گذار از آستانه‌ی کمی (و کیفی) ضروری برای آغاز انباشت کاپیتالیستی یکسان است. توضیح اینکه چرا در کشوری زودتر از کشوری دیگر وجه‌تولید سرمایه‌داری پدیدار می‌شود بستگی به تشریح شرایط مساعد برای انباشت اولیه در یکی و موانع صعب‌العبور در برابر انباشت اولیه در دیگری دارد. بنابر این پایگاه مقدماتی توسعه‌ی ناموزون اقتصاد جهانی در ناموزونی پروسه‌های انباشت اولیه در کشورهای مختلف دارد.

دومین مسأله‌ای که باید در نظر گرفته شود اینست که انباشت اولیه‌ی سرمایه با پیدایش وجه‌تولید سرمایه‌داری از میان نمی‌رود. در سراسر تاریخ سرمایه‌داری، پروسه‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه همجوار پروسه‌ی غالب انباشت سرمایه از طریق

تولید ارزش افزونه وجود داشته است. همواره هستند دهقانان، مغازه‌داران، پیشه‌وران، مستخدمان دولت، بخشی از کارگران... و غیره که می‌کوشند تا به‌نحوی از انحاء سرمایه‌ای بهم زنند (از طریق کار سخت، صرفه‌جویی و پس‌انداز گرفته تا دزدی، کلاهبرداری و نزول‌خواری) و به سرمایه‌دار بدل شوند. به‌عبارت دیگر این دو طرز حرکت سرمایه صرفاً معرف مراحل متوالی تاریخ اقتصادی نیست، بلکه پروسه‌های همگام اقتصادی‌ای را هم بیان می‌کند. البته این انباشت اولیه با گونه‌ی اول تفاوت مهمی دارد. انباشت اولیه‌ی سرمایه در مرحله‌ی تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری فقط با سازمان کهنه‌ی تولید روبروست، در صورتیکه انباشت اولیه در شرایطی که وجه تولید سرمایه‌داری هم‌اکنون پاگرفته دائماً در تضاد با سرمایه‌ایست که در سازمان مدرن تولید، انباشت شده است و توسط این سرمایه تحدید و تعیین می‌شود.

امروزه درون کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی پروسه‌ی رقابت بین انباشت اولیه و انباشت کاپیتالیستی نقش تعیین‌کننده‌ای در مسیر انکشاف سرمایه ندارد ولی برای فهم انکشاف اقتصادی کشورهای عقب‌افتاده و ساختار کنونی اقتصاد جهانی بررسی این رقابت در مرکز تحقیق قرار می‌گیرد. توسعه‌ی ناموزون و مرکب اقتصاد جهانی دقیقاً از وحدت دیالکتیک این لحظه‌های متوالی و همگام حرکت سرمایه برمی‌خیزد: ترکیب پروسه‌های ناموزون انباشت اولیه‌ی سرمایه با انباشت کاپیتالیستی در مقیاس جهانی.

در غالب کشورهای عقب‌افتاده حتی امروز پروسه‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه از لحاظ کمی و کیفی نقش قابل ملاحظه‌ای در تعیین انکشاف اقتصادی و اجتماعی ایفا می‌کنند. اما انتگره‌شدن اقتصاد این کشورها در بازار جهانی و ادغام متابولیک فراشده‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه در این کشورها با انباشت کاپیتالیستی ناشی از وجه‌تولید سرمایه‌داری پیشرفته، چارچوب و مسیر مشخصی برای حرکت سرمایه در کشورهای فوق تعیین کرده است که به انکشاف اقتصادی آنها حالت مرکب ویژه‌ای می‌دهد. (ترکیب پیچیده‌ی مناسبات تولیدی پیش‌سرمایه‌داری، شبه‌سرمایه‌داری و سرمایه‌داری)

با در نظر گرفتن مطالبی که گذشت، تجزیه و تحلیل انکشاف تاریخی اقتصاد جهانی به چهار مرحله تقسیم شده است که در قسمت بعدی مفصل‌تر (در حدود امکانات این مقاله) بررسی خواهد شد. این چهار مرحله عبارتند از:

- ۱- دوران پیش از انقلاب صنعتی اول (قرن هیجدهم) – دوران استیلای سرمایه‌ی تجاری.
- ۲- دوران پس از انقلاب صنعتی اول تا انقلاب صنعتی دوم (اواخر قرن نوزدهم) – دوران استیلای سرمایه‌ی صنعتی – عصر سرمایه‌داری رقابت آزاد.
- ۳- دوران بین انقلاب صنعتی دوم و سوم (اواسط قرن بیستم) – عصر سرمایه‌داری انحصاری – مرحله‌ی "کلاسیک" امپریالیزم.

۴- از انقلاب سوم صنعتی تاکنون - آخرین مرحله‌ی امپریالیزم - به قول ارنست مندل: دوران سرمایه‌داری پسین.

دو مرحله‌ی نخست (قبل از پیدایش امپریالیزم) مراحل متوالی پیدایش اقتصاد جهانی کاپیتالیستی (۵۸) را تشکیل می‌دهد و دو مرحله‌ی بعدی (پس از پیدایش امپریالیزم) مراحل توسعه‌ی آن را. از این‌رو توجه بیشتری به دو مرحله‌ی آخری مبذول شده تا به دو دوره‌ی نخست. زیرا برای روشن‌ساختن محتوی جهانی پروسه‌ی صنعتی‌شدن ایران و پرتو افکندن بر ریشه‌های اساسی نگرش‌های نادرست رایج میان مارکسیست‌های ایران درک این دو مرحله ضرورت ویژه‌ای دارد. به دو مرحله‌ی نخست در واقع، صرفاً از این دیدگاه توجه شده است که به امر فوق کمک کند.

مرحله‌ی اول - تکوین وجه تولید کاپیتالیستی

همانطور که اشاره کردیم حرکت سرمایه با انباشت اولیه آغاز می‌شود. در این مرحله پروسه‌های انباشت اولیه سرمایه به‌آهنگ‌های متفاوت در حال تحلیل‌بردن سازمان‌های پوسیده‌ی تولیدی در اغلب کشورهای جهان بود. اما چرا این پروسه فقط در چند نقطه معدود جهان منجر به تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری شد؟

برای آغاز انباشت کاپیتالیستی چند پیش-شرط لازم است. اولاً، پروسه‌های انباشت اولیه باید اندازه‌ی کمینه‌ای از سرمایه در دست عده‌ای متمرکز کرده باشند که برای استفاده از تکنیک‌های عالی‌تر تولید (و یا درجات عالی‌تر تقسیم کار با همان تکنیک‌های قدیمی) کافی باشد. ثانیاً، تولیدکنندگان جداشده از وسائل تولید (کارگران "آزاد") که تنها راه تهیه معیشت برایشان فروش نیروی کار است به‌اندازه‌ی کافی وجود داشته باشند. ثالثاً، توسعه‌ی مساعد اقتصاد کالانی چنان شرایطی را ایجاد کرده باشد که پایه‌های مادی لازم برای تولید کالانی کاپیتالیستی فراهم شده باشد. بنابر این در وهله اول، برای درک علل ناموزونی آهنگ انباشت اولیه در نقاط متفاوت جهان که منجر به استقرار وجه‌تولید جدید در جانی زودتر از دیگر نقاط شد، باید به بررسی شرایط فوق در کشورهای مختلف پرداخت و با توجه به آماده بودن یا نبودن آنها تندی یا کندی فراشد انکشاف سرمایه را توضیح داد. (۵۹) اما رسیدگی دقیق به این اختلافات در آهنگ انباشت اولیه اینجا هدف ما نیست. (۶۰) امری که مسلم است اینست که براساس یک چنین تحقیقی اثبات شده است که تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری در اروپای غربی در مقایسه با دیگر نقاط جهان از تسهیلات بیشتری برخوردار بود. با اینکه نتیجه‌ی فوق اجتناب‌ناپذیری سبقت‌گیری اروپا را نشان می‌دهد اما برای تشریح مشخص تاریخی استقرار وجه‌تولید سرمایه‌داری در آنجا در قرن ۱۷ تا ۱۸ کافی نیست. اختلاف بین سطح انکشاف اقتصادی در اروپا و مابقی دنیا از قرن ۱۶ به اینور یک‌باره زیاد شد. پروسه‌های انباشت اولیه سرمایه صرفاً در این دوره آغاز نشد که شرایط مساعد یا نامساعد محلی برای توضیح این جهش کیفی بسنده باشد. به‌طور کلی می‌توان گفت از زمانیکه کار پیشه‌وران برای مشتری و بازار محلی با کار برای بازارهای دوردست جانشین شد و "خریدار" و در نتیجه، -تاجر- به‌عنوان یک عامل تولید ضرورت اقتصادی پیدا کرد، دوران انباشت اولیه سرمایه آغاز گشت. اما این دوره بسیار طولانی است. شاید حداقل ده قرن بدرازا کشید و علیرغم شرایط نامساعد به‌غیر از اروپای غربی در مابقی اروپا و بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی شمالی

نیز در حال وقوع بود و با اینکه میزان انباشت در اروپای غربی به نسبت دیگر مناطق دائماً افزایش می‌یافت ولی حتی در قرن ۱۵ اختلاف این دو در مقایسه با شکاف عمیقی که در قرن ۱۷ ایجاد شد اصولاً ناچیز بود. پس باید عامل دیگری جز شرایط مساعد محلی مسبب این تغییر کیفی باشد. (۶۱)

انباشت اولیه‌ی سرمایه در اروپا

امروزه دیگر این یک واقعیت واضح است که در این مرحله‌ی تعیین‌کننده در شکل‌گیری وجه‌تولید سرمایه‌داری در اروپای غربی (قرن ۱۶ و ۱۷) مهمترین عاملی که موجب افزایش کیفی در سرعت انباشت اولیه‌ی سرمایه و استقرار و استحکام وجه‌تولید جدید شد غارت پیگیرانه‌ی دنیا توسط بازرگانان و ماجراجویان ("مکتشفین") اروپائی بود. منابع اولیه‌ی سرمایه اصولاً همیشه غارت بوده است: غارت پیشه‌وران و دهقانان بومی و غارت کشورهای خارجی. (۶۲) در این دوره غارت جهان توسط کشورهای اروپای غربی (که از موقعیت مناسبی از نقطه‌نظر کنترل راه‌های دریائی برخوردار بودند) در مقایسه با دوران قبل و در مقایسه با غارت تولیدکنندگان خود این کشورها جهشی عظیم کرد. این غارت چندین شکل بخود گرفت: مبادله‌ی نابرابر براساس تجارت "عادی" - کسب مالیات از مردم بومی - غصب ذخائر فلزات گرانبها - غصب اموال بومیان (دام، زمین و غیره و به بردگی کشیدن خود بومیان)، اشکال گوناگون شیادی و کلاهبرداری و غیره. غارت مکزیک و پرو توسط اسپانیائی‌ها، غارت هند توسط انگلیسی‌ها، غارت اندونزی توسط پرتغالی‌ها و هلندی‌ها... باعث انتقال سهم عمده‌ای از محصول افزونه‌ی چهار قاره‌ی دنیا به اروپای غربی شد و تمرکز معتناهی از ارزش‌های مصرفی و سرمایه را در چند کشور این قاره ایجاد کرد (سهم عمده‌ی این غارت هم بعد از یک سری جنگ‌های اروپائی و تحولات دیگر نهایتاً بدست انگلستان افتاد). محاسبه مقادیر کل غیرممکن خواهد بود ولی حتی اگر نمونه‌هایی از این غارت را (که آمارش وجود دارد) جمع بزنیم ارقام سرسام‌آور است:

بین سال‌های ۱۵۰۲ تا ۱۶۶۰ معادل بیش از ۵۰۰ میلیون پزوس طلا (۶۲) شمش‌های نقره و طلا از آمریکای لاتین به اروپا منتقل شد (ماجراجویان اسپانیائی تمامی شمال‌های تمدن اینکاها را ذذب کردند و به اروپا آوردند - امروزه حتی یک مجسمه از این تمدن در دست نیست).

سود کمپانی هلندی هندشرقی در دوره‌ی ۱۷۸۰-۱۶۵۰ بالغ بر ۶۰۰ میلیون فلورین طلا می‌شد. سود فرانسوی‌ها از تجارت برده در قرن ۱۷ بیش از نیم میلیارد *livers* (واحد قدیم پولی در فرانسه) بود (سود حاصل از کار این برده‌ها چندین برابر این رقم است).

سود حاصل از کار بردگان در *British West Indies* در حدود ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ بود. فقط بین سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۰۰ انگلستان بیش از ۱۵۰ میلیون لیره استرلینگ از غارت هندوستان به جیب زد.

جمع همین چند رقم (بیش از ۱/۵ میلیارد لیره) به‌تنهایی از سرمایه تمام صناعی که در حدود سال ۱۸۰۰ در اروپا از

نیروی بخار استفاده می‌کردند بیشتر است. در سال ۱۷۷۰ درآمد ملی انگلستان صرفاً ۱۲۵ میلیون لیره بود. در سال ۱۷۹۰ جمع کل سرمایه‌گذاری اولیه‌ی صنایع مدرن فلزات اساسی معادل فقط ۶۵۰ هزار لیره بود! (۶۴) البته تمام ثروت غارت‌شده صرف تغذیه‌ی مستقیم صنایع اروپائی نشد ولی به‌رحال با ارتقاء درآمدها و بالا رفتن مصارف تجملی ثروتمندان و مصارف دولتی تولید کالائی رشد معتنابهی بخود دید و در تحلیل نهائی سهم عمده‌ی این غارت بدست صاحبان این صنایع افتاد.

بدین ترتیب غارت شیوه‌وار چهار قاره در دوران گسترش تجارتی قرون ۱۶ تا ۱۸ زمینه‌ی مساعدی برای انقلاب صنعتی و به‌پیش‌افتادن اروپا فراهم ساخت. اما مسأله صرفاً سبقت‌گیری اروپا نبود بلکه سبقت اروپا همراه با واپس‌افتادگی بقیه‌ی دنیا. غارت فوق به جریان‌های مشابه انباشت اولیه سرمایه در کشورهای دیگر ضربات جبران‌ناپذیری وارد کرد و موجب شد که گرایش‌های ارگانیک درونی این کشورها، که در راستای گسترش مناسبات کالائی مشغول تحلیل‌بردن تدریجی مناسبات پیشا-سرمایه‌داری بودند، شدیداً کند و در مواردی حتی متوقف شوند. (۶۵) خلاصه اینکه پروسه‌ی سبقت‌گیری اروپای غربی در تکوین وجه تولید سرمایه‌داری که خود ناشی از ناموزونی پروسه‌های انباشت اولیه در جهان بود، بنوبه باعث تشدید هر چه بیشتر این ناموزونی شد. اختلاف بین سطح انکشاف اقتصادی در اروپای غربی و کشورهای دیگر جهان در این دوره کیفیتی جدید بخود گرفت: استحکام شیوه‌های کهنه‌ی تولیدی در جهان به‌قیمت استقرار انحصاری شیوه‌های نوین تولیدی در چند کشور انکشت‌شمار اروپائی.

مرحله‌ی دوم - سرمایه‌داری صنعتی

با انقلاب صنعتی قرن هجدهم در انگلستان، دوران گذار از تولید مانوفاکتور (کارگاهی) به تولید صنعتی تکمیل می‌شود و انباشت (کاپیتالیستی) سرمایه به‌وسیله تولید مستقیم ارزش افزونه از طریق استثمار کار مزدگیر به عامل تعیین‌کننده‌ای در حرکت سرمایه تبدیل می‌گردد. پروسه‌های انباشت اولیه‌ی سرمایه (که البته هنوز کماکان ادامه داشتند) از این پس، به همان اندازه که تولید در بخش‌های مختلف اقتصادی به تولید کاپیتالیستی تبدیل شد، بتدریج تحت‌الشعاع انباشت کاپیتالیستی قرار گرفت. تولید کاپیتالیستی با استفاده از تکنیک‌های عالی‌تر و سطح بارآوری کار بالاتر بتدریج نه‌تنها حوزه‌ی عملکرد تولید کالائی ساده را به زیر سلطه‌ی خود کشید، بلکه با انکشاف تقسیم اجتماعی کار، بازار ملی و در نتیجه پایه‌های تولید کالائی را گسترش داد. در جریان رقابت صنایع پیشه‌ای با صنایع مدرن، از یک طرف تولیدکنندگان (پیشه‌وران) از وسائل تولیدی جدا شده و به کارگرانی که برای امرار معاش به فروش نیروی کارشان وادار می‌شوند تبدیل می‌گردند، و از طرف دیگر وسائل تولید خلع‌ید شده بشکل سرمایه در دست سرمایه‌داران جدید متمرکز می‌شود. این بنوبه موجب انبساط هرچه بیشتر بازار ملی و تولید کاپیتالیستی می‌گردد. بدین ترتیب تولید کاپیتالیستی هنگامیکه مستقر شد دائماً در سطح گسترده‌تری خود را تکرار می‌کند. انکشاف دیالکتیکی این فراشد که در آن معلول به علت بدل می‌شود توسط مارکس چنین بیان شده:

"با انباشت سرمایه وجه تولید سرمایه‌داری توسعه پیدا می‌کند و با وجه تولید سرمایه‌داری انباشت سرمایه." (۶۶)

اما این وجه حرکت سرمایه - انباشت براساس تولید کاپیتالیستی - صرفاً به چند کشور اروپای غربی (و سپس آمریکای شمالی) منحصر شده بود و در دیگر نقاط دنیا جریان حرکت سرمایه هنوز در راستای انباشت اولیه ادامه داشت. آنچه در بالا گفتیم فقط در مورد تأثیر متقابل این دو وجه حرکت سرمایه درون آن کشورهایی بود که انباشت سرمایه از طریق استثمار کارگر از آستانه‌ی حداقل لازم عبور کرده و خود را بمشابه‌ی وجه غالب حرکت سرمایه مستقر ساخته است. رقابت این دو پروسه‌ی انباشت سرمایه در سطح جهانی چگونه بود و در انکشاف اقتصادی مابقی دنیا چه تأثیری داشت؟ شیوه‌ی تماس این دو در سطح جهانی مانند آن بود که در سطح یک کشور صورت گرفت، اما نتایج آن متفاوت بود و در کشورهای مختلف تأثیرات متفاوتی داشت؛ باعث تسهیل جریان صنعتی شدن در برخی کشورها و تعویق آن در بقیه شد.

صدور سرمایه

ابتدائی‌ترین وجه تماس این دو پروسه انباشت سرمایه عبارتست از رفتن سرمایه‌ی انباشت شده در تولید کاپیتالیستی به حوزه‌ی تولید کالای ساده و دخالت مستقیم در تولید. از این طریق پروسه‌های انباشت اولیه تحت کنترل سرمایه‌داران جدید قرار می‌گیرد و سرمایه‌های انباشت شده به دست آنها منتقل می‌شود. برخلاف نظریه‌ای که می‌پندارد صدور سرمایه در عصر سرمایه‌داری انحصاری آغاز شد، در عصر سرمایه‌داری رقابت آزاد نیز پدیده‌ی فوق وجود داشت. سرمایه‌های انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی و هلندی از همین دوره به بسیاری از کشورهای دیگر راه پیدا کردند. اما خصوصیات این سرمایه صادراتی و نتایج اقتصادی آن با عصر امپریالیزم (در این مورد در قسمت بعد بیشتر بحث خواهد شد) تفاوت داشت.

اولاً، بخش عمده‌ی این سرمایه به کشورهایی رفت که جریان صنعتی شدنشان هم‌اکنون آغاز شده بود. مثلاً، در اواسط قرن ۱۹ از تقریباً ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ جمع کل سرمایه‌گذاری خارجی انگلستان، بیش از ۵۰ میلیون در ایالات متحده، ۸۰ میلیون در فرانسه، بلژیک، هلند و روسیه، و ۲۵ میلیون در پرتغال و اسپانیا به کار گرفته شده بود. ۲۵ میلیون باقی نیز عمدتاً در ۲ کشور آمریکای لاتین سرمایه‌گذاری شده بود. (۶۷) بیش از ۸۰ درصد سرمایه صادراتی هلندی به انگلستان و آلمان رفته بود و سهم عمده‌ی سرمایه فرانسوی توسط روسیه و ایتالیا جذب شده بود. علت این تمرکز سرمایه خارجی در خود اروپا، بیش از هر چیز، وضع خراب وسائل ارتباطی (ترانسپورت و غیره) در آن زمان بود.

ثانیاً، سرمایه خارجی نتوانست پروسه‌های انباشت سرمایه در کشور واردکننده را تحت کنترل خود در بیاورد. میزان انباشت سرمایه در کشورهای صنعتی هنوز به آن سطح نرسیده بود که امکان ایجاد کارخانه‌های تولیدی در نقاط دیگر

دنیا را فراهم سازد. در بالا ذکر شد که کل دارائی خارجی انگلستان (سرمایه، سهام و اوراق قرضه دولتی خارجی) تا اواسط قرن ۱۹ (سال ۱۸۵۴) بیشتر از ۲۰۰ میلیون پوند نبود. (۶۸) میزان سرمایه‌گذاری خارجی سالانه انگلستان (که بزرگترین صادرکننده‌ی سرمایه بود) در دهه‌ی ۸۹-۱۸۸۰ این رقم به ۶۸ میلیون پوند بالغ می‌شد ولی حتی اینهم هنوز برای دخالت تعیین‌کننده در تولیدات خارجی کافی نبود. (۶۹) بخش مهمی از این سرمایه صادراتی اساساً بصورت سرمایه‌کرایه‌ای (rentier) استخدام شده بود و مستقیماً در پروژه‌های تولیدی شرکت نداشت (عمدتاً بصورت وام به دول خارجی). از بخش باقیمانده نیز که بصورت سرمایه‌ی مولد به‌کار گرفته می‌شد، سهم قابل ملاحظه‌ای در گسترش راه‌آهن سرمایه‌گذاری شده بود. (۷۰) و اساساً این سرمایه‌گذاری مولد غالباً بصورت اشتراکی با سرمایه‌داران محلی و عمدتاً تحت کنترل آنها انجام می‌پذیرفت.

بدین ترتیب، سال‌های بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۰ بمشابه‌ی دوران "تنفس" برای کشورهایانی بود که در حال آغاز پروسه‌ی صنعتی‌کردن بودند. بورژوازی نوظهور بومی در این کشورها توانست در طی دوره‌ی درازی دور از "مزاحمت" سرمایه خارجی دست به انباشت نامحدودی از سرمایه ملی بزند و زمینه را برای انکشاف "مستقل" سرمایه‌داری آماده سازد. بازارهای امن داخلی در مواد غذایی، آشامیدنی و خزازی و غیره موجب شد که در پروسه‌ی گسترش بازار ملی و جذب انباشت‌های اولیه، سرمایه خارجی صرفاً نقش مکمل سرمایه‌ی داخلی را بازی کند و در واقع به تسلط بورژوازی بومی بر پروژه‌های انباشت اولیه سرمایه در اروپای شرقی و جنوبی با سرمایه اروپای غربی نه‌تنها سدی در راه تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن این کشورها قرار نداد، بلکه آن را تسهیل کرد. ماشین‌آلات مدرن (سرمایه خارجی) به بورژوازی این کشورها کمک کرد که صنایع پیشه‌ای را به‌نفع خودشان از میان ببرند. در این رابطه ایتالیا، روسیه و تا حدودی اسپانیا (و به شکل دیگر ژاپن) نمونه‌های گویائی هستند. (۷۱)

صدور کالا

اما در این مرحله صدور سرمایه شکل غالب روابط اقتصادی بین کشورهای صنعتی‌شده و مابقی دنیا نبود. وجه عادی تماس بین پروژه‌های انباشت سرمایه از طریق غیرمستقیم رقابت بین محصولات تولیدشده در صنایع مدرن و صنایع پیشه‌ای صورت می‌گرفت. مبادله "عادی" کالاهائی که در شرایط بارآوری عالیتری تولید شده‌اند با کالاهائی که براساس تکنیک‌های عقب‌افتاده و بارآوری کار نازل تولید شده‌اند مبادله‌ایست نابرابر و بتدریج باعث انتقال ارزش و سرمایه از حوزه‌ی عملکرد تولید کالائی ساده به تولید کاپیتالیستی می‌گردد و بدین ترتیب پروژه‌های انباشت اولیه توسط سرمایه‌ی انباشت‌شده براساس تولید کاپیتالیستی جذب می‌شود. در این مرحله از رشد سرمایه‌داری این شکل تماس - صدور مصنوعات غربی به کشورهای خارجی - عامل تعیین‌کننده‌ی ساختار اقتصاد جهانی بود. غارت مستقیم چهار قاره البته از بین نرفت و کماکان نقش موثری در غنی‌ساختن (بورژواکردن) سریع ماجراجویان غربی بازی می‌کرد ولی اهمیت آن در مقایسه با غارت غیرمستقیم از طریق مبادله‌ی نابرابر کالاهای ماشینی غربی با کالاهای دستی بتدریج کاهش یافت. وجه‌مشخصه‌ی اساسی اقتصاد جهانی در این دوره تبدیل دنیا به بازار جذب کالاهای تولیدشده در صنایع مدرن اروپای

غربی بود. نیاز سرمایه‌داری صنعتی با بازارهای خارجی (بمشابه‌ی درروئی برای مصنوعات غربی) اتفاقی نبود بلکه ارتباط مستقیم با این مرحله از انکشاف نیروهای مولده در کشورهای مرکزی داشت. بررسی اجمالی ساختار اقتصادی کشورهای صنعتی شده دلایل آن را روشن می‌کند.

در این مرحله که با انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز شد و حدوداً تا انقلاب دوم صنعتی اواخر قرن نوزدهم ادامه داشت ساختار صنعتی شکل ویژه‌ای بخود گرفت. می‌توان گفت در این مرحله سرمایه‌داری صنعتی (که تکوین آن توسط مارکس مفصلاً تشریح شده است- فصل ۱۵ جلد اول سرمایه) در واقع "تولید ماشینی کالاهای مصرفی بوسیله‌ی ماشین‌آلات ساخته‌شده توسط دست" بود. (۷۲) صنایع بزرگی که براساس استفاده از ماشین تولید می‌کردند عمدتاً به صنایع کالاهای مصرفی (بخش ۲ در اقتصاد سیاسی مارکس) محدود می‌شد. تولید در بخش تولید "کالاهای سرمایه‌ای" (وسایل تولید-بخش ۱ مارکس) هنوز بمعنای دقیق کلمه صنعتی نشده بود. تولید مواد خام گیاهی توسط صنایع "خانگی" روستائی صورت می‌گرفت و در بخش تولید مواد خام گیاهی توسط صنایع "خانگی" روستائی صورت می‌گرفت و در بخش تولید مواد خام معدنی، بغیر از رشته‌های تولید آهن و ذغال‌سنگ، تکنیک‌های تولیدی تماماً به دوران پیشا-صنعتی تعلق داشت. (۷۲) تولید ابزار تولیدی (ماشین‌آلات) در پیشرفته‌ترین حالاتش بیشتر با دوران مانوفاکتور مطابقت داشت تا با عصر صنعتی.

بنابراین باعث تعجب نیست که طی تمام این مرحله-یعنی حتی تا یک قرن پس از انقلاب صنعتی-ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) بالاتر از بخش ۱ (و بقیمت کندکردن انباشت در بخش ۱) صورت گیرد. از اینرو جهت اصلی نفوذ تولید کاپیتالیستی به کشورهای غیرصنعتی "در حال توسعه" (اروپائی) و کشورهای عقب‌افتاده اساساً شکل صادرات کالاهای مصرفی بخود گیرد. زیرا در تمام این دوره بخش ۲ در اقتصاد کشورهای مرکز (متروپول) غالب بود و هر بار که بحران تناوبی (cyclical) اشباع تولید (overproduction) به‌وقوع می‌پیوست اصولاً بگونه اشباع محصولات مصرفی مصنوع پدیدار می‌گشت. (۷۴) تنها راه مقابله با این بحران-بحرانی که موجب انهدام ارزش سرمایه و تحقق نپذیرفتن ارزش اضافی می‌شود-استفاده از بازارهای خارجی است.

تأثیر سرمایه‌داری اروپائی در جهان

در مورد کشورهای اروپائی‌ای که در آستانه‌ی صنعتی شدن بودند، واردات کالاهای ماشینی ارزان هم نتوانست ضربه‌ی شدیدی به جریان انکشاف اقتصادی آنها وارد سازد و فرآشد صنعتی شدن و تکوین وجه‌تولید سرمایه‌داری مستقل را منحرف سازد. مبادله‌ی نابرابر مقادیر زیادی از محصول افزونه‌ی این کشورها را به کشورهای صنعتی متقل ساخت و در نتیجه پروسه‌های انباشت اولیه آنها را کند کرد. اما میزان میزان این انتقال آنقدر نبود که انباشت مستقل سرمایه توسط بورژوازی بومی این کشورها را بخطر اندازد. بلکه برعکس، در مقایسه با مضرانش، محاسن کالاهای ارزان وارداتی می‌چربید. در آن کشورهائی که نیروهای اجتماعی و سیاسی قادر و مایل به جانشینی طبقات کهن وجود داشتند، به

همان اندازه که واردات کالاهای ماشینی ارزان خارجی تولید سنتی داخلی را از بین می‌برد، در مدت نسبتاً کوتاهی صنایع مدرن داخلی تحت کنترل بورژوازی بومی جای خالی صنایع سنتی را اشغال می‌کرد. کالاهای خارجی در واقع زمینه را برای انکشاف سرمایه‌داری "ملی" فراهم ساخت. اضافه‌براین، تخصص سریع در بازرگانی خارجی توانست بخش‌های معتناهی از بازار جهانی را برای صنایع جوان این کشورها حفظ کند و سودهای حاصل از این طریق خود بنوبه منبع عظیمی برای انباشت محلی سرمایه توسط بورژوازی بومی شد. (۷۵)

در رابطه با کشورهای "عقب‌افتاده" (آسیانی، آفریقائی و آمریکای جنوبی...) این جریان فرق می‌کند. انتگره‌شدن این کشورها در بازار جهانی، علیرغم شباهت‌های ساختاری با مورد کشورهای "در حال توسعه‌ی" اروپائی، نتایج معکوسی ببار آورد و به پروسه‌های صنعتی شدن آنها لطمه‌ی زیادی زد. کالاهای ارزان اروپائی، صنایع دستی و پیشه‌ای را منهدم ساخت ولی صنایع بومی نتوانست در هیچ بخش مهمی جانشین آن گردد. (۷۶) نیروهای طبقاتی در این کشورها در موقعیتی نبودند که بتوانند از رشد بازار جهانی به نفع انباشت داخلی استفاده کنند. دولت یا تحت انقیاد سرمایه تجاری خارجی درآمده بود، (۷۷) و یا اینکه بدلائل اجتماعی-سیاسی از ایفای نقش قابلگی برای سرمایه‌داری مدرن امتناع می‌کرد. (۷۸) از این رو، این کشورها صرفاً از نتایج مخرب انتگره‌شدن در بازار جهانی برخوردار شدند. انکشاف اقتصادی این کشورها در مارپیچ عقب‌افتادگی سقوط کرد. صنایع سنتی یکی پس از دیگری از بین رفتند، بیکاری و کم‌کاری شدت گرفت، مهاجرت پیشه‌وران بیکار به مناطق روستائی فشار بر زمین را زیاد کرد، محصول افزونه‌ی کشاورزی کاهش یافت، نیروی کار ارزان استفاده از تکنیک‌های بهتر تولیدی را در روستاها مسدود ساخت، رکود نیروهای مولده در روستا هر چه بیشتر وخیم شد، و این خود بنوبه موجب تضعیف پروسه‌های انباشت اولیه و تکرار مجدد همین تسلسل مخرب گشت. سرمایه‌های تجاری-پولی موجود نیز که نتوانسته بودند سهمی از بازار جهانی را به خود منحصر کنند از آنجا که فشار زیاد بر زمین، کرایه زمین را بالا برده بود منفعت را در سرمایه‌گذاری کرایه‌ای در زمین دیدند. بعلاوه، تمام این جریان در وضعیتی بوقوع می‌پیوندد که مبادله‌ی نابرابر دائماً بخش‌های متعددی از محصول افزونه‌ی ناچیز این کشورها را به متروپول منتقل می‌سازد. و این خود محرک دیگری برای تکرار تسلسل است. گفته‌اند که "فقر، فقر می‌زاید!" - چه مثل گویائی برای تشریح وضعیت فوق: تنها راه مقابله با این تسلسل شریر، افزایش بارآوری کار است (صنعتی‌کردن) اما سطح نازل بارآوری کار خود بخاطر سطح نازل استفاده از کالاهای سرمایه‌ای (ماشین‌آلات صنعتی) در تولید است. برای صنعتی‌کردن نیاز به تولید اضافی کشاورزی است. اما بخاطر صنعتی‌نبودن و فشار شدید جمعیت بر زمین، تولید کشاورزی حتی قادر به نگهداری خود روستائیان نیست چه رسد به آنکه محصول اضافی نیز تولید کند. در چنین شرایطی واقعاً که فقر، فقر می‌زاید.

اما علیرغم این مشکلات هنوز براساس این مرحله از تکامل اقتصاد جهانی هیچگونه مانع ساختاری غیرقابل عبور در برابر پروسه‌ی انباشت سرمایه بومی نبود. هنوز امکان اینکه در این کشورهای عقب‌افتاده برآیند پروسه‌ی انباشت اولیه و پروسه‌ی انتگره‌شدن در بازار جهانی، تکوین وجه تولیدی سرمایه‌داری "مستقل" باشد کاملاً حذف نشده بود. صرفاً زمان درازی لازم داشت. بخاطر سطح پائین رشد سرمایه صنعتی در جهان هنوز امکان اینکه از لابلای درزهای این تسلسل،

سرمایه تجاری بومی دست به انباشت مستقل سرمایه بزند فراهم بود و با استفاده از برخی مزیت‌های؟؟؟؟؟ مزیت‌های؟؟؟؟؟ محلی و تخصص در برخی محصولات (مثلاً مواد خام گیاهی) حتی شاید می‌توانست بتدریج بخشی از بازار جهانی را هم بخود محدود کند. زیرا شکل غالب نیازهای سرمایه‌ی صنعتی از حدود کنترل بازار گردش کالاها در کشورهای عقب‌افتاده فراتر نمی‌رفت و بورژوازی متروپول هنوز عمدتاً نه قادر و نه مایل به کنترل مستقیم پروسه‌های انباشت سرمایه در کشورهای عقب‌افتاده بود.

مرحله سوم - امپریالیزم

تغییر از مرحله‌ی دوم (سرمایه‌داری رقابت آزاد) به مرحله‌ی سوم (سرمایه‌داری انحصاری) در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی موجب تحولی کیفی در ساختار اقتصاد جهانی می‌گردد. بمعنای دقیق کلمه، اقتصاد جهانی کاپیتالیستی اصلاً در این دوره آغاز می‌شود: ساختار ویژه‌ای از سازماندهی تولید، تجدید تولید و توسعه‌ی سرمایه‌داری در سطح جهانی هم در حوزه‌ی زیربنای اجتماعی و هم در سطح روبنائی. امپریالیزم عنوانی است که مارکسیستها به این نظام جهانی اطلاق کرده‌اند. در این دوره با وابسته‌شدن پروسه‌های انباشت سرمایه در سطح جهانی به پروسه‌ی تجدید تولید سرمایه‌ی کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و توسعه‌ی تقسیم کار بین‌المللی حاصل از آن، بتدریج مجموعه‌ی اقتصادهای ملی به بازار جهانی وابسته می‌شود. در کشورهای عقب‌افتاده امکان انباشت مستقل سرمایه و استقرار دولت‌های سرمایه‌داری ملی دیگر از لحاظ ساختاری حذف می‌شود. (۷۹) انکشاف اقتصادی و دینامیزم مبارزه‌ی طبقاتی در این کشورها منبسط مستقیماً براساس شکل مشخص پیوند اقتصادی-سیاسی آنها با نظام جهانی امپریالیستی تعیین می‌گردد. تغییر نقش اساسی تولید اجتماعی در کشورهای عقب‌افتاده در جهت تکمیل نیازهای تولید کاپیتالیستی در کشورهای پیشرفته، ساختار تولیدی پیچیده‌ای در آنها ایجاد می‌کند که با دوران گذشته تفاوتی کیفی دارد. بخش‌هایی که در دو مرحله‌ی قبلی در اثر تماس با "تمدن" غربی پس رفته بودند اینک با بخش‌های توسعه‌نیافته‌ای که فعالیت‌شان متمایل به بازار جهانی (و ناشی از آن) است توأم می‌شود. قانون انکشاف ناموزون و مرکب در این دوره واقعاً "شکوفای" می‌شود. عقب‌افتادگی "عادی" به عقب‌افتادگی توأم با وابستگی تبدیل می‌گردد - وابستگی‌ای که خود باعث تشدید هرچه بیشتر پس‌رفتگی است.

این نظام جهانی برآیند روندهای انبساط بین‌المللی سرمایه‌داری است که در این دوره بخاطر مرحله‌ی مشخصی از تراکم و تمرکز سرمایه در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری شدیداً افزایش پیدا می‌کند. این مرحله از انکشاف سرمایه‌داری با از بین رفتن رقابت آزاد و پیدایش انحصارات عظیم مصادف است. انگیزه‌ی توسعه‌طلبی جهانی سرمایه‌داری، و در نتیجه، امپریالیزم بمشابه‌ی یک سیستم اجتماعی-اقتصادی، در تحلیل نهائی از دو منطق اساسی اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری سرچشمه می‌گیرد: منطق اشباع انباشت و منطق سود افزونه. (۸۰) از این رو، برای درک دینامیک؟؟؟؟ دینامیزم؟؟؟؟ رشد امپریالیزم و عواقب آن از دیدگاه انکشاف اقتصادی کشورهای عقب‌افتاده باید مفهوم این دو پدیدار و علل افزایش اهمیت آن در این مرحله از رشد سرمایه‌داری بررسی شود.

درباره‌ی جریان انتقال از سرمایه‌داری رقابت آزاد به جای سرمایه‌داری انحصاری تاکنون مطالب زیادی از طرف مارکسیست‌ها منتشر شده است و به احتمال قوی خواننده با حداقل بخش مهمی از آن آشنائی دارد. از این‌رو تا جائیکه ارتباط مستقیم با بحث ما نداشته باشد از توضیح تکراری آن خودداری می‌کنیم و خواننده را به این منابع رجوع می‌دهیم. (۸۱) اینجا کفایت اشاره کنیم که در اثر تمرکز و تراکم سرمایه کنترل تعدادی از شاخه‌های مهم تولیدی در بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری به دست تراست‌های نیرومندی می‌افتد. سازمان‌هایی که دیگر صرفاً سازمان‌های تولیدی نبودند بلکه بطور مستقیم با مسأله تحقق ارزش محصولات تولیدشده (فروش کالا) نیز ارتباط داشتند. به سبب این تمرکز و تراکم سرمایه تعداد شرکت‌هایی که تولیدات‌شان (در رشته‌ای) سهم عمده‌ی بازار را ارضاء می‌کرد، کاهش یافت. به عبارت دیگر، تعداد رقبای اساسی در هر بخش مشخص اقتصادی کم شد. بدین ترتیب رقابت آزاد یا کاملاً از بین می‌رود؛ رقابت آزاد به شکل جدیدی از رقابت تبدیل می‌شود. در عصر رقابت آزاد رقابت بین سرمایه‌داران برای تحقق ارزش افزونه عمدتاً به شکل "جنگ قیمت‌ها" ظاهر می‌شد. در عصر سرمایه‌داری انحصاری رقابت قیمت‌ها با فیکس کردن قیمت‌ها جایگزین می‌شود. بطور کلی در هر بخشی از تولید که انحصاری شده است قیمت‌ها بطرز شیوه‌واری از ارزش بیشتر می‌گردد. از این طریق سرمایه‌دار انحصاری (بضرر سرمایه‌دار غیرانحصاری) سود افزونه‌ای اضافه بر نرخ متوسط سود بدست می‌آورد. در کوتاه‌مدت این عمل البته سود سرمایه‌دار را افزایش می‌دهد و در نتیجه انباشت سرمایه تسریع می‌شود. اما کنترل بازارها و قیمت‌ها در واقع مستلزم کنترل سخت میزان رشد تولید است. در نتیجه تمامی سودی که از این طریق به‌چنگ آمده است، نمی‌تواند در همان بخش انحصاری‌شده مجدداً سرمایه‌گذاری شود. زیرا در این صورت در این بخش ظرفیت اضافی تولید و در نتیجه کاهش شدیدی در نرخ سود ایجاد خواهد شد. بدین‌سان در این مرحله، سرمایه‌داری انحصاری با پدیدار اشباع انباشت سرمایه (بمنزله‌ی شکل ویژه‌ای از تشدید تضادهای درونی سرمایه‌داری) روبرو می‌شود؛ سرمایه‌های "اضافی" که در تولید نمی‌تواند شرکت کند، سرمایه "سرگردان" در جستجوی بخش‌های جدید سرمایه‌گذاری.

اما پدیدار کسب سود افزونه از طریق مکانیزم تجدید توزیع ارزش افزونه و پیدایش سرمایه "اضافی" مختص عصر سرمایه‌داری انحصاری نیستند و بخودی خود دینامیزم رشد امپریالیزم را توضیح نخواهند داد. در مراحل پیشین نیز هر دو وجود داشتند. پس اهمیت آنها در تعیین ویژگی این دوره چیست؟ کیفیت ویژه‌ای که رابطه‌ی اقتصادی کشورهای پیشرفته را با اقتصاد جهانی در این دوره از مراحل قبل متمایز می‌سازد نمی‌تواند صرفاً بروز این پدیده‌ها باشد. ویژگی‌اش دقیقاً ناشی از اهمیت بخصوصی است که این دو پدیده هم بخاطر این مرحله از تمرکز و تراکم سرمایه (ارتباط آنها با این مرحله از انکشاف نیروهای مولده) و هم بخاطر ساختار مشخص تمرکز و تراکم سرمایه (ارتباط آنها با شکل انحصاری سرمایه) پیدا می‌کنند. تنها براساس بررسی هر دو جنبه‌ی این ویژگی است که می‌توان وجوه مشخصه‌ی امپریالیزم را در این دوره هم در مقایسه با دوران پیشا-امپریالیزم و هم در مقایسه با مراحل بعدی خودش درک کرد.

بسیاری از اشکالات و اشتباهات موجود در رابطه با "تنوری‌های امپریالیزم" از بی‌توجهی به همین امر ساده سرچشمه می‌گیرد. بجای اینکه امپریالیزم به‌شابهی یک واقعیت تاریخی در حال انکشاف شناخته شود به‌شکل یک مفهوم تجربیدی مافوق تاریخ تعریف می‌گردد. یک سری خصوصیات انتزاعی "سرمایه‌داری انحصاری" که غالباً بصورتی ناقص از مرحله‌ی مشخصی از انکشاف جدا شده‌اند چارچوب همیشگی "تعریف" مراحل دیگر انکشاف می‌شوند. از این‌رو با در نظر گرفتن این مسائل باید به بررسی دقیقتر تضادهای سرمایه‌داری انحصاری بپردازیم.

حذف رقابت قیمت‌ها توسط قیمت‌های قراردادی صرفاً یک نتیجه‌ی مکانیکی کاهش رقبا در یک بخش مشخص اقتصادی نبود، بلکه، نتیجه‌ی تمرکز قدرت اقتصادی در شرایط ویژه‌ای از انکشاف نیروهای مولده بود. شرایطی که منجر به جهش ناگهانی در جهت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه شده بود: افزایش شدید سرمایه‌گذاری ثابت. بی‌دلیل نیست که آغاز عصر امپریالیستی با انقلاب تکنولوژیک دوم مصادف می‌شود (استفاده از برق بجای بخار به‌عنوان نیروی محرک، استخراج نفت، تولید موتورهای تحرق داخلی). به‌سبب این انقلاب صنعتی بخش ۱ (بخش تولید کالاهای تولیدی) از تولید ماشینی موتورهای بخار به تولید ماشینی موتورهای برقی پرداخت و خود این جریان به‌تنهایی تقریباً تمامی فراشد تولید را در این بخش تغییر داد. بدین ترتیب ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش ۱ شدیداً افزایش یافت. در ضمن جذب مقادیر عظیم سرمایه در اثر توسعه زیاد ساختمان راه‌آهن و صنعتی‌شدن وسیع تولید نیز ترکیب ارگانیک را هرچه بیشتر بالا برده بود. در بخش ۲ (تولید کالاهای مصرفی) ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش قابل ملاحظه‌ای نیافت ولی بهر حال عموماً ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی میزان متوسط اجتماعی ترکیب ارگانیک) افزایش ناگهانی معتناپی بخود دید. این جریان منجر به گرایش شدیدتری در کاهش نرخ متوسط سود شد: شدتی که در مقایسه با ادوار پیشین بطور کیفی تغییر پیدا کرده بود. بنابراین، در این دوره رقابت بین سرمایه‌داران برای تصاحب سود افزونه اهمیت ویژه‌ای یافت. دلیل اساسی و منطقی تعیین قیمت‌ها و از بین بردن رقابت در بازارهای انحصاری شده نیز همین نیاز شدید سرمایه‌داران به منابع سود افزونه است که در این مرحله از تمرکز و تراکم سرمایه بصورت تکاپوی سخت سودهای افزونه‌ی انحصاری پدیدار می‌گردد.

تحت شرایط تولید کالائی تعمیم‌یافته (کاپیتالیزم) در هر سطح مفروض از بازده تولید فقط دو منبع اضافی سود برای یک شرکت سرمایه‌دار (منجمله انحصارات بزرگ) موجود است: ازدیاد نرخ ارزش افزونه (افزایش استثمار کارگر) و تجدید توزیع ارزش افزونه به‌ضرر سرمایه‌داران دیگر. افزایش نرخ ارزش افزونه البته نقش مهمی در دینامیک امپریالیزم ایفاء می‌کند. در این دوره، فاشیسم و جنگ ابزار مهمی برای افزایش دهشتناک میزان استثمار طبقه‌ی کارگر بوده است. اما بطور کلی بدلائل متعدد سیاسی و اقتصادی (مثلاً، قدرت سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر) در مقایسه با میزان افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، امکان ازدیاد نرخ ارزش افزونه بسیار محدود بود و به‌سختی می‌توانست تأثیرات انقلاب دوم صنعتی در کاهش نرخ متوسط سود را خنثی سازد. درون کشورهای امپریالیستی در حالات عادی (دموکراسی بورژوائی)، کارآئی آن به‌عنوان منبعی برای سود افزونه‌ی انحصاری محدود شده بود. بنابراین منبع اصلی داخلی این سودهای افزونه فقط می‌توانست از تجدید توزیع ارزش افزونه میان خود سرمایه‌داران تأمین شود: به‌سود بخش‌های انحصاری شده و رشد به‌ضرر بخش‌های دیگر. اما کاربرد این مکانیزم خود محدودیت‌های صعب‌العوری در راه توسعه‌ی انحصارات و رشد

سود افزونه‌ی انحصاری قرار می‌دهد. جمع کل ارزش افزونه‌ای که میان سرمایه‌داران تقسیم می‌شود ارتباط مستقیم با پیروسی تولید دارد و در هر مرحله توسط آن تعیین شده است. بنابراین، تفاوت میان سود انحصاری و نرخ متوسط سود فقط هنگامی چشمگیر است که تعداد و اهمیت بخش‌های انحصاری شده هنوز چندان زیاد نباشد. خود جریان رشد انحصارات به طرز اجتناب‌ناپذیری منابع تغذیه‌ی انحصارات را از بین می‌برد. زیرا انبوه ارزش افزونه‌ی تولیدشده در بخش‌های غیرانحصاری دائماً کاهش می‌یابد. به سخن دیگر، با بزرگ‌شدن هر چه بیشتر انحصارات منابع داخلی سود افزونه‌ی انحصاری خشک می‌شود. اینجاست که بالقوه انگیزه‌ی نیرومندی برای توسعه‌طلبی جهانی امپریالیزم ریشه دوانیده است؛ جستجوی سخت منابع جدید سود افزونه‌ی انحصاری در اقصی نقاط جهان. بحران اشباع سرمایه نیز ابزار لازم عملی ساختن این توسعه را در اختیار می‌گذارد.

صدور سرمایه در عصر امپریالیزم

بحران اشباع انباشت در این مرحله خصلت ویژه‌ای دارد و راه حلی خاص خود. راه فرار تاریخی سرمایه‌داری از این مشکل احترازناپذیر اشباع سرمایه، نابودکردن بخشی از ارزش سرمایه از طریق بحران اشباع تولید بوده است. (۸۲) با از بین رفتن بخشی از سرمایه (بی‌ارزش شدن) همان مقدار قبلی ارزش افزونه اینک مابقی سرمایه را قادر به کسب نرخ سود بالاتری می‌کند. با افزایش نرخ سود، سرمایه‌ی راكد دوباره به شرکت در تولید برانگیخته می‌شود و در نتیجه تولید ارزش افزونه ارتقاء می‌یابد. در عصر امپریالیزم نیز این مکانیزم کماکان عمل می‌کند. اما این انهدام تناوبی ارزش سرمایه پاسخ به بحران‌های تناوبی اشباع انباشت بود. در عصر سرمایه‌داری انحصاری ما اضافه بر این بحران‌های تناوبی با پدیدار همیشگی انباشت اضافی روبرو هستیم که از خود تمرکز و تراکم انحصاری سرمایه برمی‌خیزد و به طرز کیفی با پدیدار دوره‌ای مشخص‌کننده‌ی تمام ادوار انکشاف سرمایه‌داری تفاوت دارد. (۸۳) تنها راه‌حل بحران همیشگی اشباع انباشت سرمایه جستجوی دیوانه‌وار محیط‌های جدید سرمایه‌گذاری است. در درجه‌ی نخست، با در نظر گرفتن بحران همگام خالی‌شدن ذخائر داخلی سود افزونه‌ی انحصاری، این به معنای صدور سرمایه است که برای مدت درازی نتیجه‌ی اصلی اشباع انباشت بود، اما بهیچوجه تنها راه پاسخ به این بحران نیست. یکی از رایج‌ترین اشتباهات در کاربرد تنوری امپریالیزم از نفهیدن این مسأله ناشی می‌شود. هرکسی که دست به قلم برده و درباره‌ی امپریالیزم و ایران در دوره‌ی اخیر مقاله‌ای نوشته این فرض را قبول شده قلمداد کرده که وجه مشخصه اصلی امپریالیزم صدور سرمایه (آنهم صدور به کشورهای عقب‌افتاده) است. بدین ترتیب، آنها که نگرش پیگیرتری داشته‌اند، تصور کرده‌اند که اگر در هر مرحله شکل ویژه‌ی صدور سرمایه‌ی امپریالیستی به ایران را بررسی کنند و بر این اساس از اهداف ویژه‌ی سرمایه‌ی صادراتی رابطه‌ی مشخص ایران و امپریالیزم را نتیجه گیرند، به نحوی، خود کار دینامیزم تعیین‌کننده در انکشاف اقتصادی بخش‌های وابسته را هم درک کرده‌اند. در صورتیکه صدور سرمایه نه تنها صرفاً یکی از راه‌های مقابله با این بحران همیشگی است بلکه چنانکه در بخش‌های بعدی مشاهده خواهیم کرد در مراحل بعدی حتی می‌تواند اصولاً طریقه‌ی اصلی نباشد. به این مسأله دوباره باز خواهیم گشت. اینجا کافیهست ذکر کنیم که تصرف بخش‌های غیرانحصاری و انحصاری کردن آنها، نوآوری‌های شتابان تکنولوژیک ("انقلاب" دائمی وسائل تولید)، توسعه‌ی "بازارهای اضافی" (توسعه‌ی اقتصاد

جنگی، بخش خدمات و کارهای اجتماعی)، اینها همگی در این محتوا حائز اهمیت شده‌اند و کوبش هرچه بیشتر تعیین‌کننده‌ای بر دینامیزم رشد امپریالیزم و انکشاف اقتصادی کشورهای عقب‌افتاده داشته‌اند.

گذشته از رابطه‌ی مستقیم صدور سرمایه با انگیزه‌ی مقاومت‌ناپذیر سرمایه‌داری انحصاری در دست‌یافتن به منابع خارجی سود افزونه‌ی انحصاری، اهمیت این راه‌حل بحران انباشت اضافی در ضمن از ساختار صنعتی ویژه‌ی مطابق با این مرحله از انکشاف نیروهای مولده برمی‌خیزد. خصلت بخصوص ابزار تولیدی تولیدشده در بخش ۱ چینی بود که مطابق با سفارش تولید می‌شدند و نه برای یک بازار نامعلوم. در نتیجه ظرفیت تولیدی کارخانه‌ها برای پاسخ به حداکثر سفارش، تنظیم شده بودند. اما از آن زمان که شعبه‌های مهم صنعتی در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری با ماشین‌آلات صنعتی مدرن تجهیز می‌شوند، کل ظرفیت تولیدی بخش ۱ (که براساس نیازهای بیشتری توسعه یافته است) دیگر قابل استفاده نیست. این ظرفیت اضافی، علی‌الخصوص، در صنایع سازنده تسهیلات زیربنایی بشدت محسوس بود؛ عمدتاً راه‌آهن، لوکوموتیو، وسایل بارگیری (جرثقیل و غیره). این امر یکی از علل عمده‌ی پیدایش دوران رکود طولانی اقتصادی سال‌های ۹۲-۱۸۷۲ در کشورهای سرمایه‌داری بود. از این‌رو در این دوره مقادیر روزافزونی از ارزش افزونه‌ی تحقق‌یافته در بخش ۱ (و سهم معتنابهی از ارزش افزونه تولیدشده در بخش ۲ ولی غصب‌شده توسط بخش ۱) (۱۸۴)، دیگر نمی‌توانست مجدداً سرمایه‌گذاری شود. بنابراین، اگر در دوران قبلی، بحران سرمایه‌داری به‌شکل اشباع تولید در بخش ۲ پدیدار می‌شد، در ربع آخر قرن ۱۹ بحران اشباع‌تولید بخصوص شکل اشباع سرمایه در بخش ۱ را به‌خود می‌گرفت. نتیجه‌ی منطقی این پدیده، تغییر شکل یورش توسعه‌طلبانه‌ی سرمایه‌داری بود. اگر در دوران قبلی پاسخ به اشباع‌تولید در بخش ۲ صدور کالاهای مصنوع به مناطق پیشا-سرمایه‌داری بود، در این دوره، صدور سرمایه اضافی بخش ۲ حامل اساسی انگیزه‌ی گسترش شد. یا به‌عبارت دقیقتر، صدور سرمایه و کالاهایی که توسط این سرمایه‌ابتیاع می‌شد، مانند راه‌آهن، لوکوموتیو، تسهیلات بندی و غیره. یعنی عمدتاً تسهیلات زیربنایی (برای تسهیل و ارزان‌کردن صدور مواد خام).

تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده

اما چرا این سرمایه‌صادراتی در تولید مواد خام معدنی و گیاهی متمرکز شد؟ پاسخ صحیح به این سوال اهمیت دارد زیرا اشتباه رایج دیگر درباره‌ی مشخصات امپریالیزم از ناآشنائی به این مسأله برمی‌خیزد. بسیاری از "تئوری‌های" موجود از این فرضیه شروع می‌کنند که امپریالیزم باید همیشه در کشورهای عقب‌افتاده فقط در تولید مواد خام سرمایه‌گذاری کند. منطق درونی اغلب این تئوری‌ها به آنجا کشیده می‌شود که اساساً درکشان از امپریالیزم به یک توطئه‌ی سرمایه‌داری غربی برای عقب‌افتاده نگه‌داشتن کشورهای عقب‌افتاده تقلیل پیدا می‌کند. توگوئی امپریالیست‌ها نقشه کشیده‌اند که چگونه با محدودکردن فعالیت اقتصادی کشورهای عقب‌افتاده به تولید یکی دو ماده خام (به‌اصطلاح "تولید تک‌ماده‌ای") آنها را زیر تسلط خود نگهدارند. از این‌رو هنگامیکه با پدیدار سرمایه‌گذاری امپریالیست‌ها در بخش‌های جدید (کالاهای مصرفی، کالاهای واسطه‌ای و حتی در برخی موارد کالاهای سرمایه‌ای) مواجه می‌شوند، انگشت به‌دهن به "تئوری" پردازی‌هایی که نمونه‌های ایرانی‌اش را در بخش پیش‌مرور کردیم می‌افتند: برخی نتیجه می‌گیرند امپریالیزم

"عقب‌نشینی" کرده است (یا بدلیل "مبارزات اردوگاه سوسیالیستی، به سرکردگی اتحاد جماهیر شوروی"، یا بدلیل "مبارزات خلق‌های دنیای سوم علیه امپریالیسم"، و یا از همه "طریفانه‌تر"، بخاطر "عمده‌شدن تضاد بین بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم"!)، برخی می‌گویند اصلاً "دروغ" است - "مانور" است - "توطئه جدیدی برای مسخ شعارهای ترقیخواهانه جنبش خلق" است، "منطقی" تران هم نتیجه خواهند گرفت که "رژیم ضد‌امپریالیست شده" و درجهت "دفاع از منافع ملی" کام برداشته است. مسأله‌ای که همه فراموش می‌کنند اینست که نه تنها صدور سرمایه به‌عنوان راستای عمده‌ی حل اشباع انباشت، بلکه همچنین تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده توسط این سرمایه‌ی صادراتی، هر دو ناشی از این مرحله‌ی مشخص از تمرکز و تراکم سرمایه است و نه "تعریف" از امپریالیزم. سرمایه‌ی صادراتی مطابق با نیازهای مرحله‌ای سرمایه‌داری ناچار بود که در کشورهای عقب‌افتاده در تولید مواد خام متمرکز شود. این به دو معنی است. اولاً، اساساً یکی از علل اصلی صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده خود نیاز شدید سرمایه‌داری به مواد خام ارزان بود. ثانیاً، سرمایه خارجی در کشورهای عقب‌افتاده بنا به شرایط اقتصادی آن دوره و بخاطر علل حرکتش در هیچ رشته‌ای غیر از تولید مواد خام نمی‌توانست بکار گرفته شود.

از یک طرف نیاز امپریالیزم به مواد خام ارزان در این مرحله کیفیت ویژه‌ای پیدا کرده بود. در وجه تولید سرمایه‌داری با ارتقاء روزافزون سطح بارآوری کار انبوه کالاهائی که توسط مقدار مشخصی از ابزار تولیدی و کار ایجاد می‌شود، دائماً در حال افزایش است. از این‌رو سهم سرمایه متغییر و استهلاک بخش "ثابت" سرمایه ثابت (ماشین‌آلات) در ارزش کالاها کاهش پیدا می‌کند، در صورتیکه سهم بخش "درگردش" سرمایه‌ی ثابت (مواد خام) بالنسبه زیاد می‌شود. این مسأله بخصوص پس از انقلاب دوم صنعتی و ارتقاء عظیم سطح بارآوری کار ناشی از آن، برای سرمایه‌داران عمده می‌گردد. به‌ویژه در بخش ۱ که همانطور که در بالا اشاره کردیم اصولاً پایگاه اصلی وقوع بحران اشباع سرمایه است. بدین ترتیب سرمایه‌دار این بخش ناگزیر است بدنبال ارزان‌کردن تولید مواد خام دست به تولید کاپیتالیستی مواد خام بزند. در نتیجه، سرمایه صادراتی که بخش عمده‌ی آن از منابع اشباع‌شده‌ی بخش تولید کالاهای تولیدی تأمین شده است با انتقال کالاهای "اضافی" این بخش (راه‌آهن و جرثقیل و غیره) به کشورهای عقب‌افتاده زمینه را برای سرمایه‌اندازی در تولید، استخراج و حمل‌ونقل ارزان مواد خام تولیدشده آماده می‌سازد.

از طرف دیگر، انگیزه‌ی صدور سرمایه، دسترسی به منابع خارجی سود افزونه‌ی انحصاری بود و این در تحلیل نهائی، در این مرحله فقط می‌توانست از طریق تولید مواد خام تحقق یابد. چنانکه قبلاً اشاره کردیم دو منبع عمده‌ی سود افزونه‌ی انحصاری در مستعمرات عبارت‌اند از: سطح پائین ترکیب ارکانیک سرمایه و سطح بالای میزان استثمار (نیروی کار کمتر از ارزشش فروخته می‌شود و نرخ ارزش افزونه‌ی مطلق بسیار بالا است). اما این به‌تنهایی دلیل سرمایه‌گذاری خارجی در مواد خام معدنی و گیاهی نیست. درست است که در مقایسه با صنایع سبک و سنگین متروپول ترکیب ارکانیک سرمایه در تولید مواد خام کشورهای عقب‌افتاده بسیار کمتر است و در نتیجه سرمایه‌گذاری در این بخش، نرخ سود بمراتب بیشتری را حاصل می‌کند، ولی این بحث عیناً برای برخی بخش‌های کالاهای مصرفی نیز صادق است. پس چرا در این دوره سرمایه‌ی خارجی در این کشورها توجه چندانی به بخش‌های دیگر نمی‌کند؟ دلیلش بسیار ساده است:

برای دسترسی به سود افزونه سرمایه‌دار باید نخست بتواند ارزش افزونه‌ی نهفته در کالایش را تحقق دهد. به عبارت ساده‌تر باید بازار فروش داشته باشد. ولی در این کشورها بازار داخلی بخاطر تماس در مراحل پیشین با سرمایه تجاری غربی و واردات مصنوعات خارجی، شدیداً منقبض شده بود. بنابراین سرمایه خارجی نمی‌توانست (نه اینکه نمی‌خواست) برای بازار داخلی تولید کند و ناچار بود که تولید را متوجه خود بازارهای متروپول سازد. چنانکه اشاره شد بدلیل نیاز ویژه‌ی متروپول، در این رابطه سودمندترین رشته، مواد خام بود.

تقسیم کار بین‌المللی

این جریان صدور امپریالیستی سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده از نقطه‌نظر انکشاف اقتصادی آنها نتایجی به‌مراتب مخرب‌تر از دوران پیش‌بدنبال داشت. به‌قول مندل "این دیگر 'توپخانه سبک' کالاهای ارزان نبود که کشورهای عقب‌افتاده را به زیر آتش گرفته بود بلکه 'توپخانه سنگین' کنترل منابع سرمایه.

در عصر سرمایه‌داری رقابت آزاد، سرمایه‌داری غربی بازار گردش کالاها را در کشورهای عقب‌افتاده بتدریج به‌زیر کنترل خود گرفت و صنایع دستی را نابود کرد. اما نتوانست پروسه‌های مستقل انباشت سرمایه را در این کشورها از بین ببرد. در این دوره، برعکس، هرگونه انباشت مستقل سرمایه‌داری را متوقف ساخت و پیشه‌وران و صنعتگرانی را که در دوره‌ی پیش بی‌خانمان ساخته بود اینکه با دستمزدهای ناچیز به عنوان کارگر در صنایع موادخام خود استخدام کرد. این تسلط سرمایه‌ی خارجی بر بازار سرمایه‌ی داخلی در کشورهای عقب‌افتاده به‌نوعی انکشاف اقتصادی منجر شد که باعث تشدید عقب‌افتادگی در بخش‌های عمده‌ی اقتصادی و توسعه‌ی چند بخش متمم اقتصاد متروپول گشت. سرمایه وارداتی بخشی از منابع محلی موجود برای انباشت سرمایه را به‌خود جذب کرد و در بخش‌های وابسته به متروپول تحت قیمومیت خود به‌کار انداخت. مابقی را نیز به آن بخش‌هایی سوق داد که پایگاه گسترش عقب‌افتادگی شدند. بدین ترتیب سرمایه داخلی یا تحت کنترل مستقیم سرمایه خارجی قرار گرفت یا خدمتکار آن شد (تجارت خارجی، خدمات نمایندگی برای شرکت‌های خارجی و غیره) و یا به منجلاب افتاد (زمین‌بازی، نزول خواری، "خدمات" لومپن از قبیل قمار، فساد، لاتاری، گانگستریزم و غیره). در نتیجه، ورود سرمایه امپریالیستی نه‌تنها موجب تسهیل پروسه‌های انباشت اولیه و توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری نشد بلکه خود یکی از عوامل اساسی در استحکام مناسبات کهنه بود. در دوران پیشا-امپریالیستی تمرکز در تولید و صادرات برخی مواد خام و غذائی توسط بورژوازی بومی، مقدمات سرنگونی مناسبات پیشا-سرمایه‌داری را در روستا بتدریج (هرچند که بسیار آهسته) آماده می‌ساخت. اما در این مرحله، اتحاد سیاسی و اجتماعی بین امپریالیزم و الیگارشی‌های محلی منجر به منجمدشدن مناسبات کهنه در روستا و مستحکم‌شدن طبقات حاکم قدیمی شد. این جریان بخش عمده‌ی جمعیت روستائی را از حوزه‌ی تولید کالا و اقتصاد پولی بدور نگهداشت و در نتیجه فرارشد گسترش بازار داخلی شدیداً محدود گشت.

البته از دیدگاه ارتباط کشورهای عقب‌افتاده با کشورهای پیش‌رفته‌ی صنعتی تنها تفاوت میان عصر امپریالیزم و عصر

سرمایه‌داری آزاد جانشینی تسلط سرمایه خارجی بر بازار محلی سرمایه، به جای تسلط تجار خارجی بر بازار محلی کالا نبود. اضافه بر استقلال اقتصادی، استقلال سیاسی هم از دست رفت. سرمایه‌داری غربی دیگر صرفاً گاه‌و‌گداری کشتی‌های جنگی برای تضمین ترانسپورت و فروش بدون مخاطره‌ی کالاهای صادراتی‌اش نمی‌فرستاد، بلکه اینک توسط اشغال نظامی (مستقیم یا غیرمستقیم) دائمی کنترل سیاسی حوزه‌های جدید سرمایه‌گذاری را نیز در دست گرفت. سرمایه‌ی خارجی فقط به کمک قدرت دولتی می‌توانست دست‌اندازی به بازارهای محلی سرمایه و کنترل مواد خام را تضمین کند. گذشته از این، مرحله‌ی تراکم و تمرکز سرمایه بدانگونه بود که رقابت میان انحصارات، عمدتاً به صورت رقابت بین دول امپریالیستی ظاهر می‌شد. (۸۵) تقسیم جهان بین قدرت‌های امپریالیستی که نتیجه انقباض در داخل کشورهای متروپول بود خود منجر به تشدید رقابت در سطح بین‌المللی شد. در نتیجه، هر کشور امپریالیست سعی می‌کرد در کشورهای عقب‌افتاده‌ای که سرمایه‌گذاری کرده است قدرت دولتی را نیز تحت اختیار خود بگیرد تا از این طریق بتواند رقبای دیگر امپریالیستی را از این حوزه‌ی منابع مواد خام محروم سازد. اما، نکته‌ای که اینجا نباید فراموش شود اینست که کنترل منابع مواد خام در دنیا صرفاً نتیجه‌ی سرمایه‌داری انحصاری نبود، بلکه، اساساً خود این کنترل در این دوره یکی از مهمترین عوامل انحصاری است. تملک بزرگترین منابع مواد خام، بخصوص منابعی که صنایع عمده‌ی کشور سرمایه‌داری به آن نیاز داشتند، قدرت سرمایه‌ی بزرگ را واقعاً انحصاری می‌کرد! شدت نیاز رقابت بین امپریالیست‌ها (جنگ و غیره) در این مرحله ناشی از این اهمیت ویژه کنترل منابع مواد خام است.

این عوامل سیاسی و اقتصادی به تاریخ این دوره کشورهای عقب‌افتاده خصلت ویژه‌ای می‌دهد: بحران همیشگی اجتماعی و سیاسی که دائمی‌تواند به گشایش شرایط پیشا-انقلابی شود. اینست آن عاملی که این کشورها را به "حلقه‌های ضعیف زنجیر امپریالیستی" تبدیل می‌سازد.

ترکیب پیچیده‌ای از مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری، شبه‌سرمایه‌داری و سرمایه‌داری که بوسیله مناسبات مبادلاتی سرمایه‌داری نیروهای مولده‌ی این جوامع را تحت تسلط بازار جهانی کاپیتالیستی نگاه داشته است، منجر به نشوونمای چنان مجموعه‌ی پیچیده‌ای از تضادهای ریشه‌ای و بحران‌های انفجاری‌پذیر اجتماعی و سیاسی می‌شود که، بجز در برخی زمان‌های استثنائی و بسیار کوتاه، دیکتاتورهای پلیسی و نظامی تنها شکل "عادی" حکومت در این کشورهاست.

مرحله چهارم - سرمایه‌داری پسین

دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول رو به اتمام گذاشت. از این زمان به بعد نظام جهانی امپریالیستی دچار بحرانی تقریباً دائمی بوده است: دو جنگ جهانی، انقلاب روسیه، جنگ‌های بیشمار رهائی‌بخش در مستعمرات، رکود شدید اقتصادی سال‌های ۲۲-۱۹۲۹، انقلاب یوگوسلاوی، چین، ویتنام، کوبا، جدانشدن اروپای شرقی و مرکزی از مدار اقتصاد کاپیتالیستی، برخاسته‌های عظیم دوره‌ای مبارزات کارگری (اعتصابات وسیع کارگری در فرانسه در سال‌های ۲۶-۱۹۳۲، طغیان انقلابی کارگری در اسپانیا در همین سال‌ها، قیام کارگری مه ۱۹۶۸ در فرانسه، اعتصاب ۱۵ میلیون نفری در

ایتالیا در سال ۱۹۶۹... و غیره). این باعث تعجب نیست. امپریالیزم عبارتست از سرمایه‌داری در حال احتضار. بنابراین تمام تضادهای درونی جامعه‌ی بورژوائی در نظام امپریالیستی برجسته می‌شود. مبارزه بین کار و سرمایه، بین کشورهای عقب‌افتاده و متروپول‌های امپریالیستی، بین خود قدرت‌های امپریالیستی، همگی در این مرحله سخت تشدید می‌شوند. تشدید این تضادها دائماً منجر به تشدید بحران‌های وخیم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی خواهد شد. بدون تردید، بحران‌های فوق‌ارکان کلاسیک حکومت امپریالیستی را تضعیف کرده‌اند و پوسیدگی آن شدت گرفته است، ولی از آنجا که هنوز امپریالیزم در سطح جهانی، در مراکز اصلی‌اش، سرنگون نشده است، علیرغم این بحران‌های تناوبی به بقای خود ادامه می‌دهد؛ اما بناچار تحت شرایطی که انحطاط درونی آن را هر چه بیشتر وخیم کرده است. (۸۶)

امپریالیزم معاصر عبارتست از امپریالیزم در مرحله‌ی احتضار: مرحله‌ی انحطاط سرمایه‌داری انحصاری - سرمایه‌داری پسین. این بدان معنی است که تمام قوانین حرکت و تضادهای اساسی این نظام، همان‌اند که مارکس و لنین تشریح کرده‌اند. اما در ضمن چنین معنی می‌دهد که شیوه‌ی عملکرد آن تحت شرایط انحطاط تغییر یافته است. سرمایه‌داری پسین با شدتی بیش از مرحله‌ی پیش با بحران دائمی اشباع انباشت روبروست و رقابت سخت برای تصاحب سودهای افزونه‌ی انحصاری کماکان انگیزه‌ی اصلی توسعه‌طلبی آن است. اما در این مرحله، منابع اصلی سودهای افزونه تغییر کرده و طریقه‌ی حل بحران انباشت عوض شده است. از نقطه‌نظر کشورهای عقب‌افتاده، وجوه مشخصه‌ی دوران قبلی یعنی عقب‌افتادگی و وابستگی، انکشاف ناقص‌الخلقه اقتصادی، بحران دائمی اجتماعی-سیاسی، همگی ماهیت این دوره را هم تعیین می‌کنند. اما مکانیزم‌های اساسی‌ای که این کشورها را عقب‌افتاده و وابسته نگه می‌دارند، تغییر یافته‌اند.

صدور سرمایه در عصر سرمایه‌داری پسین

در عصر کلاسیک امپریالیزم، عامل تعیین‌کننده در ساختار اقتصاد جهانی و تقسیم کار بین‌المللی رشد کیفی صدور سرمایه از متروپول به کشورهای عقب‌افتاده بود. تسلط این سرمایه خارجی بر پروسه‌های انباشت سرمایه در کشورهای عقب‌افتاده منجر به نوعی از انکشاف اقتصادی شد که آنها را به متمم اقتصاد متروپول تبدیل کرد. این نقش نه‌تنها عقب‌افتادگی این کشورها را تشدید کرد بلکه آنها را وابسته نیز ساخت. در عصر سرمایه‌داری پسین با وجود اینکه این نقش فرعی اقتصادی برای کشورهای مذکور کماکان پابرجا مانده است، ولی مکانیزم اصلی مسبب آن، دیگر سرمایه وارداتی از متروپول نیست. این بدان معنی نیست که در این دوره صدور سرمایه از کشورهای متروپول کاهش یافته است. برعکس، هم جمع کل صادرات سرمایه در جهان و هم مقدار مطلق سرمایه وارداتی در کشورهای عقب‌افتاده هر دو چندین برابر افزایش پیدا کرده‌اند. (۸۷) وجه مشخصه‌ی دوره‌ی جدید کاهش در مقدار صدور سرمایه نیست. امری که تغییر کرده مقصد اصلی سرمایه صادراتی است. برخلاف دوران ۱۹۴۰-۱۸۸۰، سرمایه‌ی امپریالیستی دیگر عمدتاً به کشورهای عقب‌افتاده صادر نمی‌شود بلکه بین خود کشورهای متروپول جریان پیدا می‌کند. این تغییر جریان صدور سرمایه معرف یکی از مهمترین تغییرات ساختاری در اقتصاد جهانی است.

مثلاً، در سال‌های ۱۹۲۷-۲۹ فقط ۱۲/۵٪ از سرمایه‌گذاری خارجی بریتانیا در دیگر کشورهای صنعتی بود، در صورتیکه در سال ۱۹۵۹ این رقم به ۲۲٪ رسید (تازه این رقم شامل ۲۲٪ صادره به مستعمرات "سفید" - استرالیا، نوزلاند و غیره نیست). (۸۸) در سال ۱۹۶۶ جمع کل سرمایه اروپائی در ایالات متحده آمریکا (سرمایه‌گذاری مستقیم و سرمایه‌گذاری اشتراکی/سهامی) به ۱۷/۵ میلیارد دلار بالغ می‌شد. در سال ۱۹۷۱ رقم فوق به ۲۶ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است. (۸۹) ایالات متحده آمریکا بزرگترین صادرکننده سرمایه است. امپریالیزم آمریکا از جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۷۰ در حدود ۵۰ میلیارد دلار سرمایه صادر کرده است. تا سال ۱۹۶۰ بیش از دوثلث این سرمایه به کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی صادر شد. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ این مقدار به بیش از سه‌ربع رسید. (۹۰)

سه دلیل عمده‌ی این تغییر جریان صدور سرمایه عبارتند از:

- (۱) - افزایش تولید مواد خام مصنوعی در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی.
- (۲) - تشدید رقابت بین انحصارات بزرگ در بازارهای متروپول.
- (۳) - مرحله جدید تراکم و تمرکز.

(۱) - همانطور که قبلاً مشاهده کردیم منطق درونی وجه تولید سرمایه‌داری در مرحله‌ی مشخصی از تراکم و تمرکز سرمایه ایجاب کرد که تولید کاپیتالیستی مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده در مقیاسی وسیع آغاز شود. اما این تولید تحت شرایط مشخص اقتصادی-سیاسی موجود شکل ویژه‌ای به خود گرفت. نیروی کار ارزان، استفاده‌ی وسیع از تکنولوژی صنعتی را سودبخش نمی‌کرد. ماشین‌آلات مدرن قادر به رقابت با نیروی کار ارزان نبودند. در حوزه‌ی کشاورزی، سرمایه‌ی خارجی حتی در پیشرفته‌ترین حالات تنها توانست نوعی سرمایه‌داری پیشاصنعتی، سرمایه‌داری دوران کارگاهی را رایج کند. تغییر عمده‌ی اقتصادی صرفاً در این بود که تقسیم کار بهتر، انضباط بیشتر، سازماندهی کارآتر و حسابداری معقولانه‌تر این نوع سرمایه‌گذاری کشاورزی را از واحدهای تولیدی پیشاصنعتی سرمایه‌داری سودمندتر ساخت.

در معادن، سرمایه‌گذاری خارجی معرفی ماشین‌آلات و آغاز سرمایه‌داری صنعتی را بدنبال داشت. اما در این بخش نیز وجود ارتش عظیم بیکاران موجب شد که مرکز ثقل فعالیت سرمایه‌داری از تولید ارزش افزونه‌ی نسبی به تولید ارزش افزونه‌ی مطلق تغییر یابد. در بسیاری از کشورهای عقب‌افتاده ۱۲ ساعت کار در روز حتی امروزه در این بخش‌ها امری عادی است.

این شکل ویژه تولید کاپیتالیستی در کشورهای عقب‌افتاده باعث شد که سطح بارآوری کار نه‌تنها به سطح موجود در کشورهای متروپول ارتقاء پیدا نکند، بلکه بتدریج، تفاوت، هرچه بیشتر شود. از این‌رو باوجود اینکه نفوذ عظیم سرمایه در تولید مواد خام باعث شد که از سال‌های ۱۸۷۰ به بعد، جریان افزایش بهای مواد خام گیاهی و معدنی متوقف شود، اما واضح بود که در درازمدت این گرایش معکوس خواهد شد. با رکود بارآوری کار در کشورهای وابسته و افزایش

سریع هم‌زمان آن در کشورهای متروپول، پس از مدتی بهای محصولات کشاورزی و مواد معدنی به نسبت فرآورده‌های صنعتی مجدداً رو به افزایش گذارد. بدین‌سان، منطق درونی سرمایه مجدداً پروسه‌ای را که در دهه‌ی ۶۰-۱۸۵۰ رخ داده بود، تکرار کرد. همانطور که در آن زمان بخاطر افزایش نسبی بهای مواد خام، تولید آن تحت شرایط پیشا سرمایه‌داری صرف نمی‌کرد در این دوره نیز (که پس از بحران سال‌های ۲۲-۱۹۲۹ آغاز شد) تولید این مواد تحت شرایط پیشاصنعتی (و یا مراحل اولیه‌ی صنعتی) دیگر منبع مناسبی برای سود افزونه نبود و در نتیجه حرکت شدیدی به سمت سرمایه‌گذاری صنعتی مدرن در این بخش آغاز شد.

اما این حرکت نوین سرمایه بدین معنی بود که دلایل سنتی برای تمرکز تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده دیگر اهمیت خود را از دست بدهند. از نقطه‌نظر سرمایه‌داران امپریالیستی در این مرحله، صدور سرمایه به کشورهای متروپول بسیار سودمندتر بود. استفاده از ماشین‌آلات گرانبها و سرمایه‌گذاری‌های کلان بهتر می‌بود که در خود متروپول صورت گیرد تا در کشورهای عقب‌افتاده، زیرا از یک طرف، خطر از دست رفتن این سرمایه هر چه بیشتر مهم می‌شد و از طرف دیگر، کاهش سهم مخارج دستمزدها در ارزش نهایی کالاهای تولیدشده، انگیزه استفاده از نیروی کار ارزان کشورهای عقب‌افتاده را هر چه بیشتر بی‌اهمیت می‌ساخت.

از این‌رو، تولید مواد خام در مقیاس معتناهی به متروپول منتقل گشت و در مواردی که بدلائل طبیعی امکانات فوری این کار فراهم نبود (مثلاً در مورد تولید نفت) مقدمات ضروری برای می‌ساختن این انتقال درازمدت تهیه دیده شد. توسعه‌ی سریع تولید مواد خام مصنوعی (لاستیک مصنوعی، پلاستیک، الیاف مصنوعی، و غیره) در این دوره، در واقع معرف این انتقال است. سهم تولید الیاف مصنوعی در تولید جهانی منسوجات از ۹/۵٪ در سال ۱۹۲۸ به ۲۷/۵٪ در سال ۱۹۶۵ رسید. تولید لاستیک مصنوعی در سال ۱۹۶۵، ۵۶٪ کل تولید جهانی لاستیک (طبیعی و مصنوعی) را تشکیل می‌داد، در صورتیکه در سال ۱۹۲۸ این رقم فقط ۶ درصد بود. تولید لاستیک در جهان سرمایه‌داری از ۲ میلیون تن در سال ۱۹۵۲ به ۱۲ میلیون تن در سال ۱۹۶۵ افزایش یافت. این رقم از کل تولید جهانی فلزات غیر آهن بیشتر است. (۹۱) این بحث البته به این معنی نیست که در دوره‌ی اخیر وابستگی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی به مواد خام کشورهای عقب‌افتاده مطلقاً از بین رفته است. بحث سر اینست که بالنسبه سهم هر چه بیشتری از مواد خام مورد نیاز صنایع مدرن، درون خود کشورهای متروپول تولید می‌شود و بنابراین سود حاصل از سرمایه صادراتی به کشورهای عقب‌افتاده، به نسبت درآمد حاصل از کل سرمایه صادراتی رو به کاهش است. (۹۲)

(۲) - با انقباض ناگهانی بازار جهانی کاپیتالیستی پس از انقلاب روسیه و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم (پیروزی انقلاب چین و از دست رفتن بازار اروپای شرقی و مرکزی) رقابت بین‌المللی سرمایه‌داری بطرز روزافزونی از بازارهای خارجی به‌درون خود کشورهای متروپول منتقل شد. بازتاب مهم این شکل جدید رقابت صدور هر چه بیشتر سرمایه به‌خود کشورهای متروپول بود. با بالا رفتن دیوارهای گمرکی در کشورهای متروپول، انحصارات بزرگ ناچار بودند که بجای صدور کالا به این کشورها مستقیماً در آنجا سرمایه‌گذاری کنند. زیرا تنها از این طریق است که می‌توانند سهمی از بازارهای

عظیم کشورهای متروپول را برای خود حفظ کنند. سرمایه‌گذاری‌های کلان ایالات متحده آمریکا و بریتانیا (قبل از پیوستن به بازار مشترک اروپا) در کشورهای عضو بازار مشترک اروپایی معرف این گرایش است. با تشدید سیاست‌های حمایتی (مالیات‌های گمرکی بر واردات) در ایالات متحده آمریکا (به‌خصوص در دوره نیکسون) سرمایه‌گذاری‌های اروپایی و ژاپنی در آنجا نیز افزایش یافته است. (۹۳)

وخامت (عدم‌ثبات) روزافزون اوضاع سیستم پولی بین‌المللی نیز به این گرایش صدور سرمایه به کشورهای متروپول کمک می‌کند. نوسانات شدید و غیرقابل پیش‌بینی در نرخ‌های مبادله موجب مسدودشدن توسعه صادرات کالا می‌شود. یکی از طرق مقابله با این خطر، تولید مستقیم کالا در کشور واردکننده است. (۹۴)

(۲) - در مرحله‌ی کلاسیک امپریالیسم علیرغم اینکه شدت تراکم سرمایه خصلتی کاملاً جهانی بخود گرفته بود، تمرکز سرمایه هنوز اساساً در سطح ملی بود. در مرحله‌ی سرمایه‌داری پسین تراکم بین‌المللی سرمایه به‌سوی تمرکز در سطح بین‌المللی نیز تکامل پیدا کرده است. رشد تعداد شرکت‌های بین‌المللی (به‌اصطلاح شرکت‌های "چندملیتی") و افزایش وزنه‌ی اقتصادی آنها معرف این تمرکز سرمایه در سطح بین‌المللی است. افزایش روزافزون حرکت سرمایه بین خود کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در مقایسه با حرکت سرمایه بین آنها و کشورهای عقب‌افتاده، ناشی از این مرحله از تمرکز و تراکم سرمایه است که با امپریالیسم زمان لنین بسیار تفاوت دارد.

در این مرحله از رشد نیروهای مولده (به‌ویژه پس از انقلاب سوم صنعتی) در شاخه‌های روزافزونی از اقتصاد دیگر تولید در سطح محدود ملی اساساً سودبخش نیست (مثلاً، در صنایع هواپیمائی، اتمی، الکترونیک). آستانه‌ی حداقل سود مستلزم چنان سطحی از تولید است که مصرف‌کنندگان یک بازار محدود توانائی جذب آنها ندارند. مثلاً، با استفاده از برخی مدرن‌ترین تکنیک‌های تولید فولاد می‌توان فقط در یک واحد تولیدی، فولاد کافی برای یک کشور صنعتی با بیش از ۲۰ میلیون نفر جمعیت را تولید کرد. امروزه ماشینی وجود دارد که می‌تواند به تنهایی برای ۲۵ میلیون نفر مصرف‌کننده، شیشه‌های لامپ‌های الکتریکی بسازد! (۹۵) از این‌رو انحصارات بزرگ ناچارند که برای تضمین بازارهای خارجی دست به تولید در مقیاس جهانی بزنند.

از این طریق نه‌تنها با توسعه‌ی بین‌المللی تولیدات‌شان سهمی از بازارهای خارجی را بخود منحصر می‌کنند، بلکه بخاطر همین گسترش حوزه‌ی عملکردشان، رقبای بومی را از بین می‌برند. محاسبه شده است که در سال ۱۹۷۱ شرکت‌های بین‌المللی جمعاً معادل ۳۰۰ میلیارد دلار کالا در خارج از مراکز اصلی‌شان تولید کرده‌اند. (۹۶) این رقم از ارزش کل تجارت جهانی در این سال بیشتر است. بیهوده نیست که امروزه بیش از ۷۵٪ کل صادرات سرمایه در جهان عبارتست از سرمایه‌گذاری مستقیم این شرکت‌های بین‌المللی. (۹۷) با در نظر گرفتن اهمیت بیشتر بازارهای کشورهای متروپول در مقایسه با بازارهای کشورهای عقب‌افتاده، بدیهی است که بخش عمده‌ی این سرمایه‌گذاری خارجی در خود کشورهای صنعتی صورت می‌گیرد.

تولید کالاهای مصرفی در کشورهای عقب‌افتاده

بنابراین در دوره‌ی کنونی برای بررسی ساختار اقتصاد جهانی و درک روابط تعیین‌کننده‌ی اقتصادی بین کشورهای متروپول و عقب‌افتاده باید در نظر داشت که اهمیت صدور سرمایه‌ی امپریالیستی به کشورهای عقب‌افتاده کاهش یافته است. اما این تنها جنبه‌ی جدید در ارتباط با پدیده‌ی صدور سرمایه نیست. نه تنها جریان اصلی صدور سرمایه امروزه بین خود دول امپریالیستی است بلکه سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای عقب‌افتاده هر چه بیشتر به تولید کالاهای مصرفی برای بازار بومی این کشورها علاقمند شده است. آمریکای لاتین بهترین مثال است. در سال ۱۹۶۶ تقسیم‌بندی سرمایه‌گذاری خارجی در بخش‌های متفاوت اقتصادی از این‌قرار بود: ۵/۲۶ میلیارد دلار در صنایع مانوفاکتور در مقایسه با ۴/۸۸ در صنایع نفت، ۱/۶۹ در معادن و ۳/۸۲ در بانک، بیمه، خدمات و غیره. از ۱۹۶۶ تا بحال سهم صنایع مانوفاکتور به احتمال قوی از ۵۰٪ نیز بیشتر شده است. (۹۸)

سرمایه‌گذاری سالانه شرکت‌های آمریکایی در صنایع مانوفاکتور در آسیا (غیر از استرالیا، نیوزلاند و ژاپن) از ۷۶ میلیون دلار در سال ۱۹۲۹ به ۶۹۲ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ و در آمریکای لاتین در همین دوره از ۲۲۱ میلیون دلار به ۴۶۰۴ میلیون دلار افزایش پیدا کرده است. (۹۹)

تعداد شعبه‌های شرکت‌های بین‌المللی آمریکایی که در کشورهای عقب‌افتاده در بخش مانوفاکتور دایر شده‌اند در سال ۱۹۰۱ در آمریکای لاتین، آفریقا (به جز آفریقای جنوبی) و آسیا (به جز ژاپن) به ترتیب ۲، صفر و صفر بود، در صورتیکه در سال ۱۹۶۷ به ۹۵۰، ۷۳ و ۲۳۷ رسید. (۱۰۰) در سال ۱۳۴۱ از کل سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی در ایران فقط ۱۴/۹٪ در تولید کالاهای مصرفی بود (۸۲٪ در تولید مواد خام و ۳/۱٪ در وسائل تولید) در صورتیکه در سال ۱۳۵۱ رقم مذکور به ۵۳/۷٪ بالغ می‌شد (۲۸/۵٪ در مواد خام، ۷/۸٪ در وسائل تولید). سرمایه‌گذاری امپریالیستی در تولید محصولات مصرفی در کشورهای عقب‌افتاده یکی از علل رشد صنایع مانوفاکتور در این کشورهاست. در سال ۱۹۳۷ در حدود ۱۰٪ تولید مانوفاکتور جهان در کشورهای عقب‌افتاده صورت می‌گرفت. در صورتیکه در سال ۱۹۵۹ به ۱۵٪ بالغ می‌شد. (۱۰۱)

علل تغییر فوق در سرمایه‌گذاری امپریالیستی در کشورهای عقب‌افتاده، شبیه همان عللی هستند که موجب کاهش نسبی اهمیت صدور سرمایه به این کشورها شده‌اند:

اولاً، با توسعه‌ی تولید صنعتی (مدرن) مواد خام در کشورهای متروپول امکان کسب سودهای افزونه‌ی انحصاری از طریق تولید این مواد در کشورهای عقب‌افتاده هرچه کمتر شده است (با برخی استثنائات). سود انحصارات تولیدکننده‌ی مواد خام در این کشورها در مقایسه با سود انحصارات تولیدکننده‌ی محصولات مصرفی (و انحصارات تولیدکننده‌ی مواد خام

در کشورهای متروپول) کاهش یافته است. بنابراین سرمایه‌ی خارجی در کشورهای عقب‌افتاده بطرز روزافزونی ناچار به تغییر حوزه‌ی عمل از مواد خام به بخش مانوفاکتور می‌شود. در ضمن، بخاطر خصائل انحصاری تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده (و میزان محدود تولید این مواد بخاطر نیازهای مشخص و مرحله‌ای بازارهای امپریالیستی) سرمایه جدید صادراتی اصولاً قادر به راه‌یافتن به این بخش نیست و مجبور است که دائماً به‌دنبال بخش‌های جدیدی بگردد.

ثانیاً، برخلاف مرحله‌ی کلاسیک امپریالیسم که از نقطه‌نظر انحصارات امپریالیستی بازارهای داخلی کشورهای عقب‌افتاده ناچیز بودند در این دوره با رشد تدریجی اقشار پردرآمد مصرف‌کننده و توسعه‌ی اجتناب‌ناپذیر مناسبات کالانی (عمدتاً بخاطر توسعه‌ی مناسبات مبادلاتی با بازار جهانی در مرحله‌ی پیشین) نه‌تنها این بازارها اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند بلکه اصولاً با انقباض بازار جهانی و تشدید رقابت بین انحصارات بزرگ، تضمین کنترل بر آنها انگیزه‌ی نیرومندی برای دخالت مستقیم تولیدی امپریالیستی در این کشورها شده است. بهترین راه از میان‌بردن رقبای دیگری که کالاهایشان را در این بازارها عرضه می‌کنند تولید در خود این کشورهاست. ازدیاد عجیب صنایع موتناژ در کشورهای عقب‌افتاده نمایانگر این گرایش است. سرمایه‌ی خارجی با شرکت بورژوازی بومی و تحت حمایت دولت‌های محلی بخش‌های عمده‌ی بازار را به‌خود منحصر می‌کند. در عصر سرمایه‌داری پسین مشارکت بین بورژوازی بومی و امپریالیستی از خصوصیات عمده‌ی صورت‌بندی اقتصادیست. مثلاً، در بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷ سرمایه تمام شرکت‌های خارجی در هندوستان جمعاً به مقدار ۸۶۰ میلیون روپیه افزایش یافت. در آخر این دوره کل دارائی این شرکت‌ها به ۲/۵ میلیارد روپیه رسیده بود، در صورتیکه فقط در بخش مانوفاکتور، بین سال‌های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۴ بیش از ۲ میلیارد روپیه سرمایه‌گذاری جدید مشترک خارجی-داخلی صورت گرفت (۸۰۰ میلیون روپیه این سرمایه از خارج وارد شد). (۱۰۲) در سال ۱۹۶۷ در آمریکای لاتین از ۹۵۰ شرکت صنعتی وابسته به شرکت‌های بین‌المللی آمریکائی بیش از ۵۵۰ عدد در مشارکت با سرمایه‌ی بومی بودند. امروزه این طرز سرمایه‌گذاری مشترک تقریباً در تمام کشورهای عقب‌افتاده و توسط همه امپریالیست‌ها شکل غالب عملکرد شده است.

لازم به تذکر است که بنیان‌گذار این شیوه‌ی جدید، امپریالیسم اروپائی بخصوص انحصارات آلمان غربی بوده است. انحصارات آلمانی پس از جنگ جهانی دوم و از دست‌دادن بخش عمده‌ی بازارهای خارجی، برای راه پیدا کردن مجدد به این بازارها و رقابت با انحصارات آمریکائی در آمریکای لاتین سرمایه‌گذاری در صنایع مانوفاکتور و شریک‌کردن بورژوازی بومی در این صنایع را آغاز کردند. انحصارات آمریکائی نیز برای حفاظت منافع خود به ناچار قدم به‌همین راه گذاشتند.

اما بنا به بحثی که گذشت علت سرمایه‌گذاری امپریالیستی در صنایع مانوفاکتور را نمی‌توان صرفاً به این شیوه‌ی رقابت کاهش داد بلکه انطباق آن با تغییرات ارگانیک مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری است که شیوع این شیوه‌ی جدید را ممکن می‌سازد. تمرکز بین‌المللی سرمایه و لزوم انتگراسیون عمودی تولید نیز انحصارات بزرگ را ناچار کرده است که در چندین محل دست به تولید بزنند. زیرا ناموزونی توسعه‌ی منابع مواد خام، اختراعات تکنولوژیک و انباشت سرمایه در کشورهای مختلف، پراکندگی تولیدات را برای حداکثر رساندن سود ضروری می‌سازد.

نکته‌ی دیگری که کاهش اهمیت صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده را در مرحله‌ی جدید به‌خوبی نشان می‌دهد و با آنچه فوقاً ذکر شد مطابقت می‌کند، مقایسه سود افزونه‌ی انحصاری تولیدشده در مستعمرات و شبه‌مستعمرات با سود حاصل توسط انحصارات از طریق مبادله‌ی "عادی" کالا با این کشورهاست. نشان دادیم که در عصر کلاسیک امپریالیسم چگونه استفاده از تفاوت‌های جهانی نرخ متوسط سود، منابع اصلی کسب سود افزونه انحصارات را تشکیل می‌داد. اما این تصاحب سودهای سرشار حاصل از تولید مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده تنها مکانیزم استثمار این کشورها نبود. اضافه بر آن، مکانیزم مبادله‌ی نابرابر نیز باعث انتقال ارزش به متروپول می‌گشت.

مقادیر هرچه بیشتری از کار بومی (محصولات این کار) در ازای مقادیر هرچه کمتری از کار متروپول (محصولات این کار) در بازار جهانی مبادله می‌شود. در چارچوب اقتصاد جهانی سرمایه علل این مبادله نابرابر در اینست که:

(۱) - کار کشورهای متروپول بارآورتر است تا کار کشورهای عقب‌افتاده، و در بازار جهانی مبادله "عادی" محصولات این دو کار در واقع عبارتست از نوعی انتقال ارزش از کشورهای عقب‌افتاده به کشورهای پیشرفته صنعتی.

(۲) - در بازار جهانی قیمت‌های متفاوت "ملی" (نرخ‌های متوسط سود مختلف) همجوار یکدیگر زیست می‌کنند و فراشد تساوی میزان سود در سطح بین‌المللی (دقیقاً بخاطر نظام جهانی امپریالیستی) مسدود و محدود گشته است. حرکت بین‌المللی سرمایه نه‌تنها تفاوت‌های جهانی در سطح بارآوری کار را از بین نبرده است، بلکه آن‌را دائماً در سطح گسترده‌تری بازتولید می‌کند.

اهمیت این مکانیزم انتقال ارزش از کشورهای عقب‌افتاده مستعمره و شبه‌مستعمره به کشورهای پیشرفته - مبادله‌ی نابرابر - رو به افزایش بوده است. می‌توان نشان داد که به ویژه پس از جنگ جهانی دوم مقادیر ارزش منتقل‌شده از طریق مبادله‌ی نابرابر از سود افزونه‌ی مستعمراتی پیشی گرفته است. البته محاسبات آماری در این ارتباط بسیار مشکل است ولی به‌رحال می‌توان جهت تغییر را تقریباً ترسیم کرد. مثلاً، در آستانه‌ی جنگ جهانی اول درآمد سالانه‌ی انگلستان از سرمایه‌گذاری خارجی (شامل کشورهای صنعتی نیز می‌شد) در حدود ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ بود. در صورتیکه سود حاصل از مبادله‌ی نابرابر کمتر از ۱۲۰ میلیون لیره بود. در دوران اخیر این نسبت‌ها تغییر کرده‌اند.

سیر امین در کتاب *Accumulation on a World Scale* محاسبه کرده است که در اواسط دهه‌ی ۷۰-۱۹۶۰ ضرر سالانه‌ی تمام کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره به علت مبادله‌ی نابرابر به ۲۲ میلیارد دلار بالغ بود. (۱۰۲) "وخامت شرایط مبادله" به‌ضرر کشورهای عقب‌افتاده معیار نیست برای اندازه‌گیری این تغییر اهمیت مکانیزم مبادله‌ی نابرابر.

محاسبات نشان می‌دهد که شرایط مبادله برای این کشورها در طی سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۶۵ بیش از ۷۰ درصد بدتر شده است (مثلاً، صادرات‌شان ۲۵ درصد کمتر از ارزش‌اش فروخته می‌شود و واردات‌شان ۲۵ درصد بیشتر از ارزش‌اش خریداری می‌شود). (۱۰۴)

بنابراین در مرحله‌ی اخیر مکانیزم مبادله‌ی نابرابر تبدیل به وسیله‌ی اصلی استثمار کشورهای عقب‌افتاده شده است. سود افزونه‌ی انحصاری تولیدشده در کشورهای عقب‌افتاده توسط سرمایه خارجی با اینکه مطلقاً هنوز هم ارقام قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد لکن به نسبت سود کل شرکت‌های عمده‌ی امپریالیستی کاهش پیدا کرده است.

صدور وسائل تولید

این تغییر جهت در گرایش‌های اساسی دوران کلاسیک امپریالیزم (کاهش نسبی صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده در مقایسه با صدور سرمایه به کشورهای متروپول، سرمایه‌گذاری در صنایع مانوفاکتور بجای مواد خام در کشورهای عقب‌افتاده، و کاهش نسبی سود افزونه‌ی مستعمراتی در مقایسه با سود حاصل از مبادله‌ی نابرابر) مترادف است با یک تغییر ساختاری مهم در اقتصاد سرمایه‌داری. در مرحله‌ی اخیر منبع اصلی سودهای افزونه‌ی انحصاری دیگر سودهای سرشار مستعمراتی نیست بلکه سودهای افزونه‌ی تکنولوژیک یا به‌اصطلاح کرایه‌های تکنولوژیک بطرز روزافزونی جانشین آن شده است. (۱۰۵) بدون این منبع جدید سود افزونه، کاهش نسبی صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده می‌توانست منجر به پیدایش بحران‌های شدیدی در انباشت سرمایه و کاهش شدیدتر سودهای سرشار انحصاری شود. اما بخاطر این منبع جدید میزان انباشت سرمایه و رشد اقتصاد امپریالیستی در دو دهه‌ی پس از جنگ جهانی دوم بطرز استثنائی افزایش یافت.

علت این اهمیت جدید سودهای افزونه‌ی تکنولوژیک واضح است. از اوایل دهه‌ی ۵۰-۱۹۴۰ به بعد انقلاب سوم صنعتی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری را عمیقاً تغییر داده است. بخش‌های جدید صنعتی مانند صنایع الکترونیک، پتروشیمی، هواپیمائی، فضانوردی که در دوران پیش یا اساساً وجود نداشتند و یا نقش فرعی ایفاء می‌کردند، امروزه موقعیت‌های حساسی در تمام کشورهای امپریالیستی اشغال می‌کنند. انرژی اتمی و خودکارشدن تولید براساس وسائل الکترونیک نیروهای محرک صنعتی را تصاعداً منقلب می‌سازند. در این دوره برای نخستین بار تمام شاخه‌های مهم اقتصادی کاملاً صنعتی می‌شوند: تولید ماشینی (صنعتی) کالاهای مصرفی، ماشین‌آلات و مواد خام. گرایش تساوی نرخ سود در بخش‌های دوگانه‌ی تولیدی (بخش ۱ و ۲) تسریع می‌شود و بدین‌سان در مقایسه با دوران پیش، سرمایه‌دار کمتر می‌تواند از تفاوت سطح بارآوری کار بین بخش‌های متفاوت اقتصادی برای دسترسی به سودهای بیشتر از نرخ متوسط استفاده کند. در نتیجه سرمایه‌دار در این دوره تحت فشاری دائمی برای تسریع اختراعات و ابتکارات تکنولوژیک قرار می‌گیرد. منابع روبه انقباض سود افزونه‌ی مستعمراتی فقط می‌تواند با بسط منابع جدید "اجاره‌های تکنولوژیک" جایگزین شود. اما، سرمایه‌دار برای کسب اجاره‌ی تکنولوژیک باید انحصار تکنولوژیک را در دست خود حفظ کند و یک چنین

موقعیت انحصاری مستلزم تجدید دائمی اختراعات تکنولوژیک است.

بررسی آمار مربوط به مخارج تحقیق و تکامل اختراعات جدید شرکت‌های صنعتی تحول فوق را به‌وضوح نشان می‌دهد. در سال ۱۹۲۸ در ایالات متحده آمریکا جمعاً ۱۰۰ میلیون دلار صرف مخارج تحقیقی و اکتشافی شد. در سال ۱۹۷۰ رقم فوق به ۲۱ میلیارد دلار رسیده است. (۱۰۶) یک چنین مخارج عظیم تنها توسط شرکت‌های بزرگ قابل تحمل است. سرمایه‌ای که در بخش تحقیق و اکتشاف تکنولوژیکی به‌کار گرفته می‌شود فقط هنگامی ارزش خود را در بازار تحقق می‌دهد که بالاخره منجر به تولید کالاهای جدید شود. در اقتصاد سرمایه‌داری از قبل تضمین نشده است که اختراعات جدید را می‌توان در تولید به‌کار برد. در نتیجه سرمایه‌گذاری در این بخش‌ها با خطرات زیادی روبروست و فقط شرکت‌های بزرگ می‌توانند در این بخش دوام بیاورند. مثلاً، در سال ۱۹۶۱ از ۱۱ هزار شرکت صنعتی که جمعاً بیش از ۱۲ میلیارد دلار صرف مخارج تحقیقات تکنولوژیک کرده بودند، ۲۹۱ شرکت ۸۶ درصد این مخارج را بعهده داشتند. ۲۲ درصد کل مخارج توسط فقط چهار شرکت انجام گرفته بود. (۱۰۷) پیدایش انحصارات غول‌پیکر بین‌المللی در این بخش‌ها شکل کاملاً جدیدی به ساختار صنعتی در جهان سرمایه‌داری داده است: اهمیت روزافزون بخش در حال توسعه‌ی صنایع سنگین تولیدکننده‌ی کالاهای سرمایه‌ای مدرن (و کالاهای تکنولوژیک)، توسعه بخش تولیدکننده‌ی کالاهای مصرفی بادوام، کاهش اهمیت بخش کشاورزی، استخراج ذغال‌سنگ، صنایع سنتی نساجی، ساختمان راه‌آهن، صنایع چوب، و حتی صنایع فولاد و مس.

عوامل فوق (تسریع اختراعات جدید تکنولوژیک، رشد سریع ترکیب آلی سرمایه، غلبه بخش تولید کالاهای سرمایه‌ای) باعث شده است که نه‌تنها بحران تناوبی اشباع تولید هرچه بیشتر تشدید شود (۱۰۸) بلکه برخلاف مراحل قبل که عمدتاً به‌شکل اشباع تولید کالاهای مصرفی (دوره سرمایه‌داری رقابت آزاد) و اشباع انباشت (دوره کلاسیک امپریالیزم) ظاهر می‌گشت و در مرحله اخیر جنبه‌ی غالب ظهور این بحران صورت اشباع تولید وسائل تولید به‌خود بگیرد. اگر تا اوائل قرن بیستم صادرات کشورهای متروپول عمدتاً از کالاهای مصرفی (به‌اضافه‌ی ذغال‌سنگ و فولاد) متشکل شده بود، امروزه هرچه بیشتر وزنه‌ی ماشین‌آلات، وسائل نقلیه، و ابزار تولیدی متفرقه اهمیت پیدا کرده است. در سال ۱۸۹۰ فقط ۶/۵ درصد صادرات انگلستان از کالاهای سرمایه‌ای تشکیل یافته بود، در صورتیکه در سال ۱۹۶۸ رقم فوق به ۴۰ درصد افزایش پیدا کرد. آلمان غربی در این جریان از دیگر کشورهای امپریالیستی جلوتر است. در سال ۱۹۶۸ بیش از ۴۶ درصد از صادرات آن، کالاهای سرمایه‌ای بود. (۱۰۹)

کشورهای عقب‌افتاده در عصر سرمایه‌داری پسین

صادرات روبه‌افزایش عوامل سرمایه‌ی ثابت و نیاز امپریالیزم در تبدیل کشورهای عقب‌افتاده به درروئی برای جذب ماشین‌آلات "اضافی" البته گروه‌های عظیم انحصاری را به نوعی صنعتی‌کردن این کشورها علاقمند ساخته است. واضح است که نمی‌توان کالاهای سرمایه‌ای به کشورهای عقب‌افتاده فروخت اگر آنها قادر به استفاده از آن نباشند. تمام

ایدئولوژی "توسعه" (اصلاحات ارضی، ایجاد بانک‌های توسعه صنعتی و غیره) و تبلیغات طبقات حاکم بومی در این کشورها و هیاهوی محافل امپریالیستی در این رابطه از همین نیاز اساسی سرچشمه می‌گیرد و نه از واکنش تاکتیکی به جنبش‌های آزادی‌بخش ضد امپریالیستی. اما آیا این تغییر به معنای آزاد شدن نیروهای مولده در کشورهای عقب‌افتاده و همگون شدن اقتصاد جهانی است؟ خیر! صرفاً شکل جدیدی از انکشاف ناموزون و مرکب. شکل جدیدی از سطوح متفاوت انباشت سرمایه، بارآوری کار و میزان سود پدیدار می‌شود که با اینکه ماهیتاً با دوره‌ی پیش تفاوت دارد ولی باعث تشدید هرچه بیشتر عقب‌افتادگی نسبی کشورهای مستعمره و شبه‌مستعمره خواهد شد. جزئیات این شکل جدید عقب‌افتادگی و وابستگی را در بخش‌های بعدی (بررسی تأثیرات فوق در اقتصاد ایران) مفصل‌تر تشریح خواهیم کرد، اینجا کفایت به چند علت اصلی تشدید عقب‌افتادگی اشاره کنیم:

(۱) - رشد صنعتی در کشورهای عقب‌افتاده بخاطر وابستگی تکنولوژیک چندین مرحله عقب‌تر از کشورهای متروپول است (در بسیاری موارد فقط تکنولوژی‌های کهنه و غیرقابل استفاده در متروپول، به این کشورها صادر می‌شود). بنابراین با حفظ ناموزونی در سطح بارآوری کار، مکانیزم مبادله‌ی نابرابر کماکان باعث انتقال دائمی ارزش از کشورهای عقب‌افتاده به کشورهای متروپول خواهد شد.

(۲) - کالاهای مصرفی تولیدشده توسط صنایع عقب‌افتاده به‌رغم استفاده از نیروی کار ارزان (و یا مواد خام و انرژی ارزان) نخواهند توانست تغییر مهمی در صادرات کشورهای عقب‌افتاده ایجاد کنند. از این‌رو، با افزایش نیاز این کشورها به ارز خارجی برای خریداری کالاهای سرمایه‌ای، وابستگی آنها به فروش مواد خام در بازار جهانی تشدید خواهد شد.

(۳) - رشد محدود و کند بخش ۱ (بخش تولید و وسائل تولید) و نبودن مبادله‌ی چشمگیر بین این بخش و بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) باعث مسدود شدن فرآیند گسترش تقسیم کار و محدود ماندن بازار داخلی می‌شود و تشدید سریع رشد نیروهای مولده را بدنبال خواهد داشت.

(۴) - گسترش بخش ۲ بدون گسترش معتدله بازار داخلی منجر به انحصاری شدن سریع تولید، بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن اشتغال صنعتی خواهد شد.

عوامل فوق باعث تشدید هرچه بیشتر ناموزونی در سطح جهانی می‌شود. از این‌رو، در کشورهای عقب‌افتاده، رشد مناسبات سرمایه‌داری (و از بین رفتن مناسبات پیشا-سرمایه‌داری و شبه-سرمایه‌داری) کماکان مسدود شده و باعث انحطاط سریع سرمایه می‌گردد: امپریالیزم فرتوت بقدری عقیم شده است که در کشورهای عقب‌افتاده فقط می‌تواند نوعی سرمایه‌داری کوتوله خلق کند!

همان عواملی که در مرحله‌ی اخیر منجر به تغییر شکل عملکرد اقتصاد امپریالیستی تحت شرایط انحطاط سریع

سرمایه‌داری شده‌اند، به هم‌چنین تغییراتی در شکلی که کشورهای عقب‌افتاده تحت انقیاد امپریالیزم عقب‌افتاده نگه‌داشته می‌شوند نیز ایجاد کرده‌اند. مهمترین این تغییرات، جانشینی حکومت مستقیم امپریالیزم بر این کشورها با حکومت غیرمستقیم است. موقعیت این کشورها عموماً از استعماری به شبه‌استعماری تبدیل شده است. امروزه، حکومت استعماری مستقیم فقط در تعداد معدودی کشورها باقی مانده است. بخش عمده‌ی امپراتوری‌های مستعمراتی پیشین استقلال ظاهری کسب کرده‌اند.

با وجود اینکه از لحاظ تاریخی تغییر فوق‌غالباً در واکنش به جنبش‌های رهایی‌بخش صورت گرفته است، اما، نباید علت اصلی آن را در این عقب‌نشینی تاکتیکی خلاصه کرد. تغییرات ساختاری فوق‌الذکر در اقتصاد جهانی کاپیتالیستی با حکومت غیرمستقیم امپریالیزم بر کشورهای عقب‌افتاده کاملاً مترادف است. چنانکه پیش‌تر اشاره کردیم برخلاف مرحله‌ی کلاسیک امپریالیزم در مرحله‌ی اخیر با کاهش نسبی صدور سرمایه به کشورهای عقب‌افتاده و اهمیت روزافزون صادرات کالاهای سرمایه‌ای، نیاز امپریالیزم به کنترل مستقیم بازار داخلی سرمایه در کشورهای عقب‌افتاده از بین رفته است. الیگارش‌های بین‌المللی امپریالیستی (و از لحاظ سیاست جهانی تعیین‌کننده) امروزه نه‌تنها پروسه‌های انباشت سرمایه در کشورهای عقب‌افتاده را مقید به نیازهای سرمایه‌صادراتی از متروپول نمی‌سازد، بلکه با استفاده از دولت بومی زمینه‌ی لازم را برای تسهیل انباشت سرمایه بگونه‌ای که با نیازهای اساسی آنها مترادف باشد (صدور وسائل تولید) فراهم می‌کند.

ماهیت واقعی افزایش سریع صدور "سرمایه‌های دولتی" در مقایسه با سرمایه‌های خصوصی از کشورهای متروپول (به اصطلاح "کمک" و یا "وام" به کشورهای عقب‌افتاده) را دقیقاً براساس تغییرات فوق می‌توان درک کرد. در سال ۱۹۵۶ بیش از ۲/۲ میلیارد دلار از کل سرمایه‌ی صادراتی به کشورهای عقب‌افتاده به صورت وام‌های درازمدت و "کمک‌های بلاعوض" بود - در مقایسه با ۲/۶ میلیارد سرمایه خصوصی. در سال ۱۹۶۶ مقادیر فوق به ترتیب به ۶/۴ و ۲/۲ میلیارد تغییر پیدا کردند. (۱۱۰) هدف از این نوع "کمک‌ها، تضمین بازار برای صنایع تولیدکننده‌ی ماشین‌آلات تولیدی است: نمونه‌ی گویائی از دخالت دولت‌های متروپول برای "ایجاد بازارهای اضافی" به نفع بخش‌های کلیدی انحصارات بین‌المللی (نمونه‌ی دیگر بسط اقتصاد جنگی و تجدید سلاح دائمی است). بوسیله "کمک‌های فوق‌دولت‌های "مستقل" در کشورهای عقب‌افتاده زیربنای ضروری اقتصادی (توسعه‌ی سیستم بانکی، ترانسپورت، و بخش‌های کلیدی اقتصادی) را برای تسهیل توسعه‌ی تولید مانوفاکتور و در نتیجه جذب هرچه بیشتر کالاهای سرمایه‌ای متروپول پی‌ریزی می‌کنند.

تغییر ترکیب اجتماعی طبقات حاکم در کشورهای عقب‌افتاده نیز ناشی از نیاز مرحله‌ی کنونی امپریالیزم است. اگر دیروز امپریالیزم بواسطه‌ی زمینداران بزرگ، تجار و نزول‌خوارها کنترل سیاسی و اقتصادی را در دست می‌گرفت، امروزه بورژوازی "ملی" صنعتی و اقشار فوقانی خرده‌بورژوازی پایه‌های اساسی قدرتش را تشکیل می‌دهند. زمینداران و تجار قدیمی عمدتاً به صاحبین صنایع مانوفاکتور تبدیل شده‌اند (نزول‌خوارهای سنتی نیز به بانکداران نوین فاروئیده‌اند!). یعنی، الیگارش‌های قدیمی با الیگارش‌های جدید جایگزین شده‌اند. به‌علت ضعف سرمایه‌ی بومی (ناشی از دخالت امپریالیزم در مرحله‌ی پیش) فراهم‌سازی مقدمات توسعه‌ی صنعتی تنها توسط دولت انجام‌پذیر است. از این‌رو، قدرت

اقشار فوقانی خرده‌بورژوازی، بوروکراسی دولتی، افسران ارتش و مدیران صنایع دولتی که نهادهای درهم پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند، افزایش پیدا کرده است. در چارچوب مناسبات تولیدی و توزیعی سرمایه‌داری این موقعیت‌های قدرت (دولتی) به منابع مهمی از انباشت خصوصی سرمایه (از طریق غصب به‌زور، رشوه و دزدی) تبدیل می‌شوند. پیدایش تدریجی طبقه‌ی سرمایه‌دار متشکل از بوروکرات‌های دولتی فاسد را می‌توان در اغلب کشورهای عقب‌افتاده مشاهده کرد. سرمایه‌گذاری‌های مشترک دولتی-خصوصی و داخلی-خارجی هر گونه مرز مشخص بین بورژوازی و بوروکرات دولتی، بین بورژوازی "کمپرادور" و "ملی" را ناپدید ساخته است. بورژوازی بومی و دولت‌ش در مرحله‌ی سرمایه‌داری پسین مستقلاً وابستگی کشور عقب‌افتاده به نظام امپریالیستی را حفاظت می‌کنند!

۱- از غیر مارکسیست‌ها بگذریم.
۲- جواب به این مسأله که آیا کسانی که تا بحال راه تعویض پرچم مائوتسه‌دون اندیشه را با پرچم "آریامهر" انتخاب کرده‌اند بخاطر توصیه های این چنانی *توفان* بوده یا ستاره‌سرخ قطب‌نمائی کرده است، فعلاً از امکانات ما خارج است. درضمن، پدیده‌ی غریب یکرنگ‌شدن این دو پرچم، حداقل در برخی نقاط (مثلاً، در خلیج)، و اینکه این امر چه مناسبتی با انتخاب افراد کذائی دارد نیز از حوصله‌ی مقاله‌ی فعلی خارج است.

۳- باز تأکید شود، همانطور که قبلاً اشاره کردیم علت انتخاب این سرآغاز از "گنجینه‌ی" *توفان* این نیست که میان نوشتجات دیگران نمونه‌های مشابه پیدا نخواهد شد. بخاطر مهارت خاص *توفان* در زمخت‌گویی، در این گفتار مشکلاتی که سد راه بررسی صنعتی‌شدن ایران بوده است صرفاً برجسته‌ترند و نشان‌دادن آن ساده‌تر. به‌سادگی می‌توان به شیوه‌های برخورد مشابهی در بسیاری نشریات دیگر نیز اشاره کرد. در اغلب موارد، ریشه‌ی این شیوه‌ی برخورد، کم و بیش نوعی از همین دو حکم "توفانی" است و در نتیجه هدف از بررسی نظریه‌ی *توفان* فقط پلیدیک با *توفان* نیست بلکه صرفاً وسیله‌ایست برای طرح کلی‌تر مسأله.

۴- طرح برنامه و اساسنامه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر ایران - نشریه‌ی شماره ۲۲ *توفان*، صفحه ۲۵

۵- *دوسال توفان*... - صفحه ۱۰ - (تأکیدها در این مقاله همه‌جا از ماست، مگر اینکه غیر آن ذکر شود)

۶- سرمایه‌داری، ذاتاً، بواسطه‌ی نیروی محرکه‌ی بنیادش که عبارتست از انباشت سرمایه، حتی قادر به انکشاف همگون نیست چه رسد به هماهنگ. پیشرفت آن در هر کشور و در کل جهان همواره استثنایرگانه و نابرابر بوده است. شهرها به بهای عقب‌افتادگی دهات پیشرفت می‌کند، برخی نواحی به بهای رکود اقتصادی در نواحی دیگر صنعتی می‌شود، تعدادی کشورهای صنعتی‌شده به بهای متوقف‌ساختن جریان انکشاف صنعتی در کشورهای دیگر توسعه می‌یابد. "دولت" درون یک ملت، "دوقاره" درون یک قاره، "دودنیا" درون یک دنیا، اینها علائم مشخصه سرمایه‌داری‌اند؛ فقرزدگی نسبی اکثریت به نفع ثروتمندی اقلیت. ارزش تولیدشده توسط کارگر بدست سرمایه‌دار غصب می‌شود؛ ارزش ایجادشده در صنایعی که سطح ترکیب ارکانیک سرمایه پائین است، بوسیله صنایعی که سطح بارآوری کارشان بالاتر است تصاحب می‌شود؛ کار مصرف‌شده در جوامع عقب‌افتاده بوسیله جوامع پیشرفته اندوخته می‌شود... به‌قولی، اساس حرکت سرمایه عبارتست از توسعه‌ی پیشرفتگی و توسعه‌ی عقب‌افتادگی!

۷- لازم به‌تذکر است که تنظیم‌کننده‌ی آماری که در این جدول آمده اقتصاددانی بورژواست. از این‌رو، تعاریف او از کالاهای سرمایه‌ای با تعاریف اقتصاد سیاسی مارکسیستی یکسان نیست. مثلاً، برای او انواع مختلف وسائط نقلیه (منجمله اتوموبیل‌های شخصی) جزو کالاهای سرمایه‌ای محسوب می‌شود؛ بورژوازی منحن کالاهای مصرفی بادوام را "کالاهای سرمایه‌ای" می‌نامد! درضمن، در رابطه با برخی از رشته‌های تولیدی، مثلاً صنایع شیمیائی، تعیین اینکه چه بخشی از تولید صرف مخارج تولیدی می‌شود بعلت کسب‌وکارهای آماری من‌درآوردی صورت گرفته است؛ نیمی از تولید را جزو کالاهای سرمایه‌ای بحساب گذاشته است. بهرحال، این تنها آماربست که در دست بود و علیرغم اشکالاتش، چندان هم بی‌ارتباط به بحث ما نیست. درواقع اگر این آمار نصیح شوند، به‌احتمال قوی در جدول مذکور صورت کسر (تولید

کالاهای مصرفی) بزرگتر و مخرج (تولیدات کالاهای سرمایه‌ای) کوچکتر خواهد شد. بنابراین نسبت‌ها افزایش می‌یابند و این‌ها تنها بحث ما را رد نمی‌کند بلکه هرچه بیشتر به تأیید آن کمک می‌کند. ضمناً، مقایسه ارزش تولیدات شاید شاخص صحیح (و یا حداقل، کافی) برای مقایسه این دو بخش نباشد. برای ترسیم کامل‌تر ساختار صنعتی لازم می‌بود که مثلاً میزان اشتغال و میزان سرمایه ثابت نیز در این دو بخش مقایسه می‌شد. اما در این دو مورد آمار صحیح و جامع در دست نیست و به‌رحال هدف ما ترسیم دقیق این ساختار نیست بلکه نشان‌دادن مقایسه تقریبی دو بخش تولیدی و جهت تکامل آن.

۸- به مأخذ زیر، جداول ۱۶ الی ۲۲ رجوع شود.

Hoffmann, *The Growth of Industrial Economies*, Manchester 1956

۹- برای عده‌ای درک نادرست از امپریالیسم (مفاهیم اخلاقی و غیرعلمی رایج) به‌رغم تمایل واقعی به مبارزه موجب نفهمیدن شیوه‌های صحیح مبارزه با آن می‌شود و برای دیگران اصولاً خود شیوه‌های مبارزه (یا به سخن دقیق‌تر شیوه‌های سازش!) علیه امپریالیسم مسبب اصلی برداشت نادرست از آن است. ناسیونالیسم بورژوازی (و خرده‌بورژوازی) و اپورتونیزم استالینیستی معرف و توجیه‌کننده‌ی خواست‌های محدود و غیرانقلابی‌ای است که در تحلیل نهائی در سازش با امپریالیسم تحقق پذیرند. نمی‌توان از یک چنین "جهان‌بینی" هائی که با ریشه‌ای‌ترین علت ارتجاع در جهان از در سازش طرف می‌شوند، انتظار پروراندن بینش صحیح از امپریالیسم داشت.

۱۰- اغتشاش فکری کسانی که مجبور شده‌اند به‌نحوی تغییرات مذکور را منکر شوند یکی از خنده‌آورترین پدیده‌های اپوزیسیون ایرانی بوده است. مثلاً، به این استدلال غریب توفان توجه کنید: در حوزه فوق‌الذکر "طرح برنامه و اساسنامه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر ایران" می‌نویسند: "علی‌رغم ادعای محمدرضا شاه و سخنگویان رژیم... مناسبات فئودالی همچنان در دهات ایران مسلط است." (صفحه ۱۶). ولی چند صفحه بعد در همین جزوه اعلام می‌کنند: "کشاورزی ما نیز از دستبرد سرمایه‌های خارجی در امان نمانده است. سرمایه‌داران خارجی بهترین و حاصل‌خیزترین زمین‌ها را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند... هرکدام به تنهایی چند هزار هکتار از زمین‌های زراعتی مرغوب را در اختیار می‌گیرند... گاهی یک منطقه‌ی کامل از کشور ما به سرمایه‌داران خارجی واگذار می‌شود." (صفحه ۲۲) بنابراین علی‌رغم اینکه "مرغوبترین اراضی" و حتی "مناطق کامل" کشور تحت تسلط سرمایه‌داری قرار گرفته، هنوز مناسبات تولیدی غالب مناسبات فئودالی است؟! واقعاً که مغز توفان‌زده در مسیر "نسیم شرق" چه معجزه‌ها که نمی‌کند.

۱۱- سازمان مارکسیستی‌لنینیستی توفان - طرح برنامه و اساسنامه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر ایران، صفحه ۲۲

۱۲- تز گروه جزئی - انتشارات ۱۹ بهمن - فروردین ۱۳۵۵، صفحات ۹ تا ۱۱

۱۳- روستا و انقلاب سفید - مجاهدین خلق ایران - آبان ماه ۱۳۵۱، صفحه ۲

۱۴- درباره‌ی مسئله ارضی در ایران - از انتشارات حزب توده‌ی ایران، تیرماه ۱۳۵۲، صفحه ۵

۱۵- عجیب‌ترین نظریه‌ای که ما تا بحال درباره‌ی چون‌و‌چرای تغییر و تحولات اخیر جامعه‌ی ایران دیده‌ایم در نشریه‌ی ۱۹ بهمن تئوریک آمده است. مثلاً، در "رساله جمع‌بندی مبارزات سی‌ساله‌ی اخیر در ایران" (مندرج در شماره‌های ۵ و ۶) که با کمال "فروتنی" به‌نقل این نشریه "به‌جرات می‌توان گفت چنین تحلیل عمیقی که بنا بر اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تنظیم گردیده است، تاکنون از جانب هیچ‌یک از سازمان‌های سیاسی مدعی رهبری خلق (چه کارگری و چه ملی) عرضه نشده است." (شماره ۵ - مقدمه - تأکید در متن) نویسندگان "انقلاب سفید" را چنین

تشریح می‌کند: "در شرایطی که بر اثر شکست خلق و سرکوب‌شدن او تضاد خلق با دشمنانش که تضاد عمده بود تخفیف یافته بود... تضاد بورژوازی کمپرادور با فئودالیزم که یکی از تضادهای سیستم فئودالی-کمپرادوری بود تبدیل به تضاد عمده شد." (صفحه ۶۵). بنابراین، با برداشت مکانیکی از نظریه‌ی متافیزیکی مائو در رابطه با اینکه "علت اساسی تکامل هر شیئی با پدیده‌ی در بیرون آن نیست بلکه در درون آن است" (متافیزیک از لحاظ دو مقوله‌ی "درون" و "بیرون")، نویسنده‌ی ۱۹ بهمین هم "انقلاب سفید" را براساس مبارزه برای حل این "تضاد درونی" شناسائی کرده است. منتهی این "اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک" یک مسأله‌ی ساده را فراموش می‌کند، آنهم اینست که امپریالیسم بمثابه‌ی یک نظام جهانی پدیده‌ای "بیرون" از ایران نیست بلکه ایران خود "درون" امپریالیسم است. فهم این مسأله که نمی‌توان تغییرات درون جزء را بدون در نظر گرفتن تغییرات کل فهمید و در تحلیل نهائی تغییرات کل نقش تعیین‌کننده در تحول جزء دارد، و نه بالعکس، شاید برای هر مغز "عادی" ساده باشد ولی نویسنده‌ی ۱۹ بهمین، ناظم "اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک" آن را مشکلی لاینحل می‌یابد.

۱۶- در رابطه با احزاب مانوئیست هم مسأله مشابه است. احزاب مانوئیست هم منافع توده‌های زحمتکش را تابع منافع بوروکراسی محافظه‌کار حاکم در چین می‌کنند و نقشی جز این در مبارزات طبقاتی ایران ندارند. آن جنبه‌هایی از نظریات مانوتسه‌دون و رهبری حزب کمونیست چین نیز که در واقع "انطباق خلاق استالیانیزم با شرایط ویژه‌ی چین" است آلات و ابزار ایدئولوژیک لازم برای پنهان‌ساختن و توجیه این نقش ضدانقلابی را در اختیار این احزاب قرار می‌دهد.

۱۷- طرح برنامه‌ی حزب توده ایران- فروردین ۱۳۵۲، صفحه ۶

۱۸- همان‌جا صفحات ۶ و ۷

۱۹- در رابطه با احزاب مانوئیستی باز مسأله بی شباهت نیست. بوروکراسی پکن تضاد بین کشورهای-خلق‌های "دنیای سوم" و "دو ابرقدرت" را تضاد اساسی جهان امروزه می‌داند (در مرحله‌ی پیشین در بین دو ابرقدرت دشمن اصلی امپریالیسم آمریکا بود ولی اینک دشمن اصلی "سوسیال‌امپریالیسم" شوروی شده است). بنابراین تحولات درون دنیای سوم از نقطه‌نظر این بوروکراسی ناشی از یا پیروزی مبارزات این کشورها علیه دو ابرقدرت (مثلاً "پیروزی مبارزات آریامهر در راه حفظ استقلال ملی در خلیج") و یا عقب‌نشینی تاکتیکی دو ابرقدرت است.

۲۰- همان‌جا- صفحات ۶ الی ۱۰

۲۱- همان‌جا- صفحه ۹

۲۲- همان‌جا- صفحه ۱۱

۲۳- همان‌جا- صفحات ۱۴ و ۱۶

۲۴- مقاله‌ی "مرحله کنونی مبارزه انقلابی" - دنیا شماره ۲ اردیبهشت ۱۳۵۵

۲۵- برای علل آن به بخش سوم همین مقاله رجوع شود.

۲۶- در ضمن، یک نمونه‌ی گویا از مسأله‌ای که فوقاً به آن اشاره کردیم - یعنی این نکته که برخی از مارکسیست‌های ایرانی علیرغم آنکه خصلت رفرمیستی حزب توده را حس کرده‌اند و در عمل از آن بریده‌اند ولی از آنجا که در سطح ایدئولوژیک هنوز به استالیانیزم متصل‌اند در تحلیل نهائی به همان نتایج رفرمیستی حزب توده خواهند رسید - شباهت بسیار غریب بین انقلاب سه مرحله‌ای آقای کیانوری با "استراتژی" نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق‌الذکر ۱۹ بهمین تئوریک

(شماره‌های ۵ و ۶) است. "مارکسیست" ۱۹ بهمنی نیز معتقد است مرحله‌ی کنونی "مبارزه خلق" سرنگونی دیکتاتوری "فردی" شاه است.

۲۷- نظریات این سازمان را می‌توان از مقدمه‌ای که برجزوه‌ی درباه‌ی اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن (مرداد ۱۳۵۲ - تکثیر از سازمان‌های جبهه ملی ایران) نوشته‌اند استخراج کرد. با وجود اینکه این کتاب صرفاً "درباره‌ی اصلاحات ارضی" نوشته شده از آنجائیکه ریشه‌ی تحولات اخیر همانا "اصلاحات ارضی" است می‌توان از نظریات این سازمان درباره‌ی علل اصلاحات ارضی، علل تحولات اخیر در رابطه با رشد سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن ایران را نیز استنباط کرد. عباراتی که با ذکر صفحه در خود متن مشخص شده‌اند همگی از مقدمه‌ی مذکور نقل قول شده‌اند.

۲۸- اینکه آیا قبل از تحولات اخیر در ایران "سلطه‌ی فئودالی" برقرار بوده است یا نه از حوصله‌ی بحث فعلی خارج است. بجای "فئودالیزم" فعلاً می‌توانیم "مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری" را بدون مشخص کردن دقیق نوع آن در نظر بگیریم. این کار در بحث تغییری اساسی نخواهد کرد.

۲۹- مثلاً، دلیل سوم کاملاً برای ما مجهول است! اینکه چرا "تولید فئودالی" با "نیاز امپریالیست‌ها به مواد خام" در تضاد است روشن نیست. در مرحله‌ی کلاسیک امپریالیزم (در رابطه با ایران تا قبل از تحولات اخیر) دقیقاً همین نیاز امپریالیزم به مواد خام باعث مستحکم‌ترشدن هرچه بیشتر طبقات حاکم قدیمی (زمینداران بزرگ) و مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه‌داری در جامعه شد (برای تشریح علل آن به بخش سوم همین مقاله درباره‌ی اقتصاد جهانی رجوع شود). اگر امروزه منافع امپریالیزم با "فئودالیزم" در تضاد افتاده است، بنابراین نمی‌تواند تضاد "طبیعی" تولید کاپیتالیستی مواد خام با تولید فئودالی باشد. دلیل دوم نیز با اینکه بطور کلی صحیح است اما احتیاج به تشریح بیشتر و تأکید برخی جوانب مهم دارد. مثلاً، آمار به‌سادگی نشان خواهد داد که در ایران اگر مصارف روستائی بالا رفته است (که خود جای بحث دارد)، منفعت مستقیم آن به جیب بورژوازی خود ایران سرازیر می‌شود. بخش عمده‌ی کالاهای مصرفی در روستاهای ایران توسط خود صنایع داخلی تأمین می‌شود.

۳۰- شکل واقعاً بهتر ولی مبتدل‌تر این استدلال اینست که عده‌ای می‌نویسند علت "رفرم‌های ارضی" نیاز امپریالیزم به "تثبیت و بسط مناسبات سرمایه‌داری" در ایران بود؛ یعنی علت رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران رشد مناسبات سرمایه‌داری است! نتیجه‌ی تحولات اقتصادی اخیر را که نوعی رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران بوده است نمی‌توان علت آن تلقی کرد. (مثلاً، به رساله‌ی اول "گزارش دهمین سمینار اردوی تابستانی سال ۷۶" - کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - سپتامبر ۱۹۷۶ - صفحه ۳، رجوع کنید).

۳۱- اگر این حرف صحیح است پس امروزه آفریقای مرکزی باید صنعتی‌ترین نقطه‌ی جهان باشد! این "تنوری" اساساً امکان عقب‌افتادگی را انکار می‌کند. بحث مفصل‌تر در این باره را به قسمت بعدی این بخش موکول می‌کنیم.

۳۲- پیام سازمان چریک‌های فدائی خلق به هفدهمین کنفرانس جهانی.

۳۳- آنچه یک انقلابی باید بداند - انتشارات ۱۹ بهمن - فروردین ۱۳۵۵، صفحه ۲۱

۳۴- همان‌جا - صفحه ۴۳

۳۵- بخوانید تحت رهبری حزب کمونیست بدون دخالت مستقیم طبقه‌ی کارگر!

۳۶- نبرد خلق - شماره ۲ - صفحه ۴۳

۲۷- پیام سازمان چریک های فدائی خلق به هفدهمین کنگره‌ی کنفدراسیون جهانی.

۲۸- با این تفاوت که "عناصر سوسیالیستی انقلاب نقش مهمتری نسبت به گذشته برعهده [خواهند گرفت]"؟

-نبردخلقی - شماره ۲- صفحه ۱

۳۹- اشکال بسیار مغشوش این شیوه‌ی "به‌گزینی" (!) را در برخی گرایش‌هایی که در خارج از کشور بخود "نماینده‌گی" تشکیل "پشت جبهه" را اهداء کرده‌اند، می‌توان مشاهده کرد. "بهترین" نمونه را (که با رفرمیسم فقط یک‌قدم فاصله دارد) می‌توان در نظریات "گروه ۱۹" بهمین که در زمستان ۱۲۵۰ براساس مارکسیسم‌لنینیسم انقلابی تشکیل گردید" پیدا کرد. چریک‌های فدائی... با وجود اینکه انقلاب ایران را "انقلاب دموکراتیک طراز نوین کشور نومستعمره" تعیین می‌کنند، بارها تأکید کرده‌اند که در شرایط ویژه‌ی جامعه‌ی ایران این انقلاب "هرچه بیشتر خصلتی سوسیالیستی" بخود می‌گیرد، از اردوگاه انقلاب هم بورژوازی "ملی" و هم افسار فوقانی خرده‌بورژوازی شهری و روستائی حذف می‌شوند و اهمیت روزافزون رشد تضاد بین کار و سرمایه نقش طبقه کارگر را دو‌صدچندان مهم می‌کند. اما به‌اصطلاح "گروه" ۱۹ بهمین که "فرمول" جامعه‌ی نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره را "رد" کرده و معتقد است در ایران "نیمه‌فرماسیون (!؟)" سرمایه‌داری وابسته" تسلط دارد با استناد به چریک‌های فدائی... انقلاب ایران را همان "انقلاب دموکراتیک نوین" نامگذاری می‌کند. اما "نوبنی" این انقلاب برای ایشان دراینست که نه‌تنها عملاً تمامی خرده‌بورژوازی جزو نیروهای انقلابیست و نه‌تنها بورژوازی "ملی" کماکان بخشی از "خلق" است بلکه حتی بخشی از بورژوازی کمپراهور نیز با رژیم شاه در "تضاد" است. البته هنوز به اندازه‌ی آقای کیانوری "جسور" نیستند که رسماً از این بخش دعوت به شرکت در "جبهه واحد ضد‌دیکتاتوری" کنند. اما هم اکنون یک جبهه‌ی غیررسمی تشکیل داده‌اند. ایشان معتقدند که خلق نباید "چماق خود" را بر سر این بخش فرود بیاورد و باید در این مرحله شعارهایش را مطرح کند که "تضاد" بین آن و رژیم شاه تشدید شود. به این خاطر ایشان پیشنهاد می‌کنند که مبارزات "خلق" باید در این مرحله حول "شعار استراتژیک" مرگ بر "دیکتاتوری فردی شاه" متمرکز شود. زیرا "در این میان نیروهای ارتجاعی وابسته به سیستم نیز احتمال شرکت در مبارزه برضد دیکتاتوری را دارند". و حتی "علیرغم ماهیت ارتجاعی‌شان، شانس بدنبال‌کشیدن توده‌ها را دارند." باز هم صد رحمت به کسانی که هنوز به "فرمول" جامعه‌ی "نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره" معتقدند!

۴۰- بنابراین صرفاً به‌همین دلیل است که ما بررسی صحت و سقم این نظریه را براساس تحلیل‌نوشین انجام می‌دهیم و به سایر نظریات نمی‌پردازیم. در ضمن برخی از نظریات واقعاً به‌قدری معماوارند که اصولاً فهم‌اش برای ما غیرممکن است. در این رابطه هم جایزه‌ی ابتدال به "تحلیل عمیق" ۱۹ بهمین تئوریک (شماره ۵ و ۶) "بنابر اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی" تعلق می‌گیرد. مثلاً، به این چون و چرا می‌گویند: (ما را که به‌یاد نقاشی‌های سوررئالیست انداخت! اصلاً عوضی است!) "اگر بنا باشد (!؟) که تکامل ابزار تولید بنحو کاملاً ارتجاعی در متروپول متوقف نشود، اگر می‌بایست (!؟) سطح زندگی مردم در متروپول سقوط نکرده و افزایش یابد پس باید از تولید کالاهائی که به کار ارزان نیاز دارد (!؟) در متروپول جلوگیری شود." (صفحه ۹۸).

۴۱- کارگر - شماره ۱- صفحه ۲- (تأکیدها در متن اصلی).

۴۲- کارگر - شماره ۲- صفحه ۱

۴۳- ضمناً استفاده از نیروی کار زنان نیز اینجا نباید فراموش شود. در دوران اخیر در تمام کشورهای پیشرفته‌ی

صنعتی نقش زنان به عنوان ارتش ذخیره‌ی کار افزایش یافته است. برخلاف نظریه‌ی عجیب نوشین که معتقد است "زمانی که تولید به نیروی کار زن احتیاج پیدا می‌کند، سرمایه‌داری طرفدار آزادی زن می‌شود"، این نیاز جدید به نیروی کار زن خود عامل جدیدی برای بقای ستم‌کشیدگی زن در جوامع سرمایه‌داری شده است.

۴۴- ریشه‌ی اصلی اشکال نظریات نوشین قاطعی کردن یکسری از مقولات اقتصاد سیاسی مارکسیستی با برداشت‌های "مدرن" ریکاردوئی رایج در اروپاست. اگر فرصتی بود بعدها به این مسأله باز خواهیم گشت!

۴۵- این نظریه بخصوص در قسمت دوم مقاله اساس بحث است.

۴۶- برای بحث بیشتر این نظر رجوع شود به:

Grundrisse, p. 751-2, Penguin Books, 1973

۴۷- $p =$ نرخ سود , $c =$ سرمایه ثابت , $v =$ سرمایه متغیر , $s =$ ارزش افزونه

$$p = s/(c+v) = (s/v)/(c/v+1)$$

۴۸- برای بحث مفصل‌تر این نکته به قسمت آخر بخش سوم این مقاله رجوع شود.

۴۹-

Charles Levinson, *Capital, Inflation and the Multinational*, London, 1971, pp 228-9

۵۰-

Drayoslav Avramovic, *Industrialisation of Iran: The Records, the Problems, the Prospects*, Tahgigate Egtesadi-No.18, spring 1970

۵۱- مانیفست کمونیست - انتشارات فانوس - صفحه ۲۰

۵۲- به عقیده‌ی نوشین رقابت بین بورژوازی امپریالیستی از بین رفته و ایشان "امروز با سرعت بطرف انتگره کردن تولید گام برمی‌دارند." و "سرمایه‌ی آمریکائی همانند نخ تسبیح تمام دانه‌های سرمایه‌داری را بهم متصل نمود [ه است]" (شباهت بین این نظریات و تئوری اولترامپریالیزم کائوتسکی شاید صرفاً اتفاقی باشد؟! اساسی‌ترین اشکال نظریه‌ی کائوتسکی در این بود که تضادهای ریشه‌ای دوران امپریالیزم را نادیده می‌گرفت - یعنی تضادهای ناشی از تشدید ناموزونی انکشاف نیروهای مولده در سطح جهانی بخاطر پیدایش نظام جهانی امپریالیستی در مرحله‌ی از تمرکز و تراکم سرمایه - نوشین نیز چه آگاه باشد و چه نباشد دچار همین مشکل شده است).

۵۲- شناخت اینکه آیا در ایران تولید کالائی تعمیم‌یافته است یا نه، بستگی به یک بررسی دقیق اقتصاد ایران دارد. کاری که هنوز هیچ‌یک از نویسندگان کارگر انجام نداده‌اند.

۵۴- "اطلاعیه هیئت تحریریه‌ی کارگر" (شماره صفر-تیرماه ۱۳۴۹) و یا "انتقادی بر ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" (شماره ۵ و ۶) نمونه‌های بارزی است از این برداشت مکانیکی از شکل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و یکسان دانستن فرآشد انکشاف آن در ایران با آنچه که در برخی کشورهای اروپائی بوقوع پیوست. بخصوص به پافشاری کارگر درباره‌ی پیدایش جنبش خودبخودی پرولتاریا در ایران در سال‌های آینده توجه شود! مثلاً، در "اطلاعیه... " آمده است: "طبقه‌ی کارگر به سرعت روبه ازدیاد است... ولی هنوز نمی‌توان از وجود یک جنبش خودبخودی کارگری در کشور سخن گفت... بخش بزرگ طبقه‌ی کارگر ایران در حال حاضر هنوز در دوران برزخ میان موضع قدیمی و کنونی خود قرار دارد... در سال‌های آینده باید انتظار پیدایش جنبش خود بخودی پرولتاریا و گسترش آنرا در ایران داشت." (در ضمن لازم

به‌تذکر است که شاید ایراد بگیرند در نشریه‌ی کارگر "هر نویسنده‌ای مسئول مقالات خویش است" و در نتیجه چیزی به‌عنوان نظریه‌ی کارگر درباره‌ی این یا آن مسأله وجود ندارد. با اینکه تاحدودی ایراد فوق وارد خواهد بود ولی بعقیده‌ی ما می‌توان وجوه مشترک اساسی بین مواضع نویسندگان مقالات نامبرده با اطلاعیه‌ی هیئت تحریریه و دیگر مقالات - بجز مقاله‌ی "درباره‌ی امپریالیزم" مندرج در شماره‌ی ۴ که ظاهراً از دیدگاه بالنسبه متفاوتی نوشته شده است - پیدا کرد و بخصوص در رابطه با مسائل مورد بحث ما مقالات کارگر اصولاً از نقطه نظر مشترکی حرکت می‌کنند.

۵۵- اقتصاد جهانی کاپیتالیستی، به‌رغم پیدایش و انبساط "اردوگاه سوسیالیستی". زیرا، اصولاً با واژگونی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در کشورهایی که تولید اجتماعی تحت شرایط اقتصاد با برنامه صورت می‌گیرد، انکشاف اقتصادی این کشورها از زیر قیود بازار جهانی کاپیتالیستی خارج شده است. از این‌رو، برخلاف برخی نظریات رایج (از مواضع رسمی اقتصاددانان شوروی و حزب توده گرفته تا مارکسیست‌هایی نظیر بتلهایم و سویزی) اعتقاد به پیدایش نوعی اقتصاد جهانی جدید که در اثر تجزیه‌ی بخشهای به "اقتصاد سوسیالیستی" و اقتصاد کاپیتالیستی ساختار تازه‌ای بخود گرفته، نادرست است. سخن از مبادله‌ی متابولیک (مبادله‌ی دو جزء یک ارگانیزم واحد) بین اقتصاد سوسیالیستی و کاپیتالیستی کاملاً بی‌معنی است زیرا تنها تأثیر اقتصاد کشورهای "اردوگاه سوسیالیستی" در بازار جهانی کاپیتالیستی دقیقاً همان خارج‌بودنشان از حوزه‌ی عملکرد آنست. بدین ترتیب، آنچه باید مد نظر ما باشد - آنچه که انکشاف اقتصادی در ایران را تعیین می‌کند - کماکان اقتصاد جهانی کاپیتالیستی است و نه ترکیب جدیدی از اقتصاد کاپیتالیستی و سوسیالیستی. ۵۶- محصول افزونه‌ی اجتماعی (social surplus product): بخشی از تولید سالانه‌ی جامعه که نه توسط تولیدکنندگان بمصرف می‌رسد و نه برای تجدید تولید موجودی وسائل تولیدی بکار می‌رود. به‌عبارت دیگر، آن بخش از تولید که توسط طبقات حاکمه غصب می‌شود.

ارزش افزونه (surplus value): شکل ظهور محصول افزونه‌ی اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری. تفاوت میان ارزش جدید ایجادشده توسط کار در فرآشد تولید و مخارج تولید نیروی کار.

۵۷- primitive accumulation

۵۸- اقتصاد جهانی کاپیتالیستی، متمایز از آنچه که بصورت بازار جهانی در عصر سرمایه‌تجاری وجود داشت. اقتصاد جهانی کاپیتالیستی کلیتی است زائیده از تقسیم کار بین‌المللی در اثر توسعه‌ی وجه تولید کاپیتالیستی و حاکم بر اجزاء ملی خود، در صورتیکه در عصر سرمایه‌تجاری اقتصاد جهانی (بازار جهانی) صرفاً مجموعه‌ای بود از اقتصادهای ملی (بازارهای ملی) که توسط سرمایه‌تجاری به‌یکدیگر مرتبط شده بودند.

۵۹- مثلاً در ایران، جمود درونی سازمان تولیدی ناشی از وجه تولید آسیائی سدهای بیشماری در برابر آمادگی شرایط فوق ایجاد کرده بود. اولاً، در برابر قدرت عجیب بوروکراسی دولتی ناشی از خصلت "مافوق طبقاتی" دولت آسیائی پروسه‌های تمرکز و تراکم سرمایه (ثروت) در دست عناصر مستقل از این بوروکراسی شدیداً ضعیف بود (تجار و ثروتمندان از ترس دولت همیشه سعی می‌کردند تمام ثروت خود را در یکجا به‌کار نگیرند که مبادا زیاد چشمگیر باشد و در ضمن اگر توسط دولت غصب شد حداقل بخشی از آن دست‌نخورده بماند). ثانیاً، واحدهای خود-بسنده تولیدی شدیداً روستائیان را به‌زمین پایبند کرده بود و مناسبات سنتی از یکطرف از جداشتن تولیدکنندگان از این واحدهای تولیدی جلوگیری می‌کرد و از طرف دیگر، بخاطر عدم وجود مالکیت خصوصی به‌مقیاس وسیع، تمرکز وسائل تولید در

دست عده‌ای مشکل می‌شد. ثالثاً، ز این از همه مهمتر است، بخاطر درهم‌آمیختگی تولید کشاورزی با صنایع پیشه‌ای در سطح واحدهای تولیدی و خود-مصرفی روستائی (انکشاف‌نیافتن تقسیم کار اجتماعی بین کشاورزی و صنعت - بین شهر و ده) که مهمترین وجه مشخصه‌ی جامعه‌ی آسیائی است، اصولاً، مبادلات کالائی داخلی چندان رشد نیافته بود که بتواند پایه‌های گسترش انباشت اولیه را پی‌ریزی کند.

۶۰- برای این کار می‌توان به کتاب ذیل رجوع کرد:

Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, London, 1968, pp. 119-125

۶۱- در ضمن این عامل نمی‌تواند صرفاً خود "انقلاب تجاری" باشد. درست است که "در قرن ۱۶ و ۱۷ انقلاب عظیمی که در تجارت با کشفیات جغرافیائی بوقوع پیوست و توسعه‌ی سرمایه تجاری را تسریع کرد یکی از مهمترین عوامل در پیشبرد انتقال از وجه‌تولید فئودالی به کاپیتالیستی بود." (سرمایه - جلد سوم - صفحه ۲۲۲)، اما چرا فقط اروپای غربی از این انقلاب سود برد؟

۶۲- مثال جنگ‌های "صلیبی" که موجب انتقال غنائم عظیمی از آسیا به اروپا شد، معروف است.

۶۳- واحدها همگی واحدهای آن دوره است.

۶۴- برای مأخذ آمارها به کتاب زیر رجوع شود:

Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, London, 1968, pp. 443-4

۶۵- در این رابطه ژاپن استثنای مهمی است. ژاپن یکی از کشورهایی بود که نه‌تنها تا حدود زیادی از تجارت (غارث) اروپائی مصون ماند بلکه خود به‌قوت نیروی دریائی بالنسبه نیرومندش توانست به تاجر و غارتگر بزرگی در آسیا تبدیل شود. دزدان دریائی ژاپنی دائماً به سواحل چین و کره حمله می‌کردند و غارت طلا، نقره، مس و دیگر محصولات این مناطق، نقش عمده‌ای در انباشت اولیه سرمایه در ژاپن ایفاء کرد. تاجر ژاپنی نیز با کنترل راه‌های دریائی منطقه از انحصار قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند.

فرق ایران با ژاپن مثال خوبی است. در ایران اساسی‌ترین جریانی که موجب کندشدن انباشت اولیه سرمایه و به‌تعویق افتادن اضمحلال وجه‌تولید آسیائی شد، کاهش حجم تجارت خارجی ایران در این دوره بود. با افزایش اهمیت راه‌های دریائی (که عمدتاً یا از همان آغاز اصولاً توسط اروپائی‌ها گشوده شده بودند و یا بدنبال یک سری جنگ و دخالت نظامی کنترل‌شان بدست آنها افتاده بود) و پرخرج‌شدن راه‌های زمینی، پروسه انباشت سرمایه‌ی تجاری و پولی ایران (که از اوائل دوران صفویه براساس رشد تجارت خارجی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافته بود) شدیداً مسدود گشت.

۶۶- سرمایه - جلد اول.

۶۷-

Industrial Investment, John Dunning (ed), London, 1972, p. 29

۶۸- مأخذ آمار در کتاب:

Ernest Mandel, *Late Capitalism*, London, 1975, p. 50.

۶۹- همانجا، صفحه ۲۴- در سال ۱۹۱۲ این رقم به ۸۰۰۰ میلیون پوند بالغ می‌شد.

۷۰- دلیل تمرکز سرمایه‌های انگلیسی، فرانسوی و بلژیکی در ایجاد راه‌آهن خارجی واضح است. گسترش شبکه‌ی

ارتباطات جهانی پیش-شرط ضروری برای گسترش تسلط این سرمایه‌ها بر بازارهای خارجی بود.

۷۱- برای توضیح مفصل‌تر انکشاف اقتصادی این کشورها رجوع شود به فصل چهارم کتاب:

Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, London, 1968

و همچنین به صفحات ۵۲ و ۵۳ کتاب زیر:

Ernest Mandel, *Late Capitalism*, London, 1975

۷۲- اصطلاحی که ارنست ماندل به‌کار برده است.

۷۳- حتی در صنایع فولاد تا قبل از کشف و استفاده از تکنیک Bessemer تولید به‌مقیاس بزرگ امکان نداشت؛ و در سطح کوچک نیز استفاده از ماشین‌آلات در تولید چندان صرف نمی‌کرد.

۷۴- در ضمن علت اینکه در این مرحله سرمایه‌داری اساساً سرمایه‌داری رقابت آزاد است نیز همین ساختار اقتصادی است. سرمایه‌ی حداقل ضروری برای نفوذ در بخش کالاهای مصرفی هنوز به‌آن اندازه نرسیده بود که امکان پیدایش انحصارات فراهم شده باشد.

۷۵- مثلاً، تخصص روسیه در تولید محصولات کشاورزی و سپس نفت، و ژاپن در ابریشم خام و نخ‌های تابیده.

۷۶- برای شرح مفصل‌تر این مسأله می‌توان به کتاب ماندل رجوع کرد:

Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*, London, 1968, p.445-47

۷۷- مثال عملیات شرکت هند شرقی (East India Company) در هندوستان شاید آن‌قدر معروف است که نیازی به توضیح نداشته باشد. در ایالات بیهار (Bihar) و اوریسا (Orissa) این شرکت نه‌تنها از پرداخت هرگونه مالیات ترانزیت معاف شده بود بلکه به‌تدریج در تجارت داخلی درون این ایالات هم از پرداخت مالیات امتناع ورزید و حتی خود شرکت از تجار هندی مالیات می‌گرفت!

۷۸- مقایسه فرانسه با ایران شاید این منظور را روشن‌تر کند. در فرانسه یکی از اساسی‌ترین منابع انباشت اولیه‌ی سرمایه بهره‌ای بود که دولت به بورژوازی تجاری-مالی پرداخت می‌کرد. دولت برای تأمین مخارج روزافزون خود به بورژوازی فرانسه اوراق قرضه می‌فروخت و بورژوازی از طریق دریافت بهره‌ی این اوراق سهم عمده‌ای از محصول افزونه‌ی اجتماعی را (که از طریق دریافت مالیات - عمدتاً از دهقانان - در دست دولت متمرکز شده بود) در دست خود متمرکز ساخت. در صورتیکه در ایران دربار قاجار خزانه خالی خود را از طریق وام‌های خارجی و اعطای امتیازهای اقتصادی به بورژوازی غربی پر می‌کرد. یکی از این امتیازات هدیه‌دادن گمرکات کشور بود. بورژوازی خارجی از این طریق تقریباً کنترل کل بازار گردش کالا در ایران را در اختیار خود گرفته بود و جریان انباشت سرمایه بومی را عمدتاً در جهت پرکردن جیب خودش منحرف ساخت. تجار ایرانی چه در سطح تجارت جهانی و چه در داخل یا از صحنه بیرون رفتند و یا به سمت خدمتکار (مکمل) بورژوازی خارجی درآمدند. اعطای امتیازات بانکی نیز ضربه‌ی مخرب دیگری بود. بورژوازی خارجی از این طریق پروسه‌های انباشت اولیه سرمایه پولی را وابسته به نیازهای تجاری خودش کرد و به رشد سرمایه‌ی مستقل بومی لطمات جبران‌ناپذیری زد.

۷۹- جریانی که پس از ۵۰ سال برخی "مارکسیست‌های ایرانی تازه دریافته‌اند - یعنی پس از آنکه ناتوانی بورژوازی بومی در اجرای این تکالیف دیگر برای همه‌کس مسلم شده است، حتی برای خود بورژوازی! آنهم تحت عناوین نادرستی از قبیل "بلعیده‌شدن بورژوازی ملی" و اصطلاحات رویزیونیستی نه‌بمعنای مائوئیستی کلمه بلکه به‌معنای دقیق لنینیستی

آن - رویزیونیستی از این لحاظ که گویا در شرایط امپریالیزم سرمایه‌داری غیروابسته ("ملی") هم امکان دارد! اینها فراموش می‌کنند که امپریالیزم یعنی سرمایه‌داری معاصر، یعنی تنها شکل ممکن سرمایه‌داری در این مرحله از رشد نیروهای مولده. اعتقاد به سرمایه‌داری غیرامپریالیستی و یا دموکراسی ضدامپریالیستی در چارچوب روابط تولیدی و مالکیتی سرمایه‌داری همان قدر ارتجاعی است که امید به بازگشت اقتصاد اصناف (guilds) در عصر انرژی اتنی. اما خرده‌بورژواهای رمانتیک ایرانی هنوز چشم براه ظهور مجدد "سرمایه‌داری ملی" ("جمهوری ملی") نشسته‌اند. به این ایرادی نیست این ذات خرده‌بورژوازی است. ایراد بر اینست که این توهمات به‌عنوان مارکسیزم قالب می‌شود.

۸۰- اشباع انباشت (over-accumulation) حالتی است که مقدار معتناهی از سرمایه "اضافی" در اقتصاد پدیدار شود. سرمایه‌ای که نمی‌تواند با نرخ متوسط سود معمول که صاحبین سرمایه توقع دارند به‌کار گرفته شود. - سود افزونه (surplus profit) عبارتست از تمام سودهایی که اضافه بر میزان متوسط دریافت شده‌است.

۸۱- جزوه‌ی لنین، "امپریالیزم عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری" جمع‌بندی جامعی از کلیه‌ی گرایش‌هایی که منجر به انحصاری‌شدن سرمایه‌داری شد در اختیار خواننده‌ی علاقمند به مطالعه بیشتر می‌گذارد. همراه این جزوه مطالعه‌ی کتاب ذیل نیز مفید خواهد بود:

New Data for Lenin's Imperialism, E. Varga & L. Mendelsohn (eds.) New York 1940

درضمن، فصل ۱۲ کتاب "تئوری اقتصادی مارکسیستی" ارنست ماندل هم به فهم مسأله کمک زیادی خواهد کرد.

۸۲- Devalorization (Entwertung) این پروسه به‌دو شکل عمده ظاهر می‌شود. اولاً، به‌سبب کاهش ارزش کالاها، به ویژه وسائل تولید، سرمایه‌ی به‌کار گرفته شده در این کالاها "کم‌ارزش" می‌شود. ثانیاً، در نتیجه‌ی ورشکستگی سرمایه‌داران بخش عمده‌ای از ارزش سرمایه‌شان نابود می‌شود. این سرمایه بخشی از انبوه سرمایه اجتماعی است که در نتیجه، بخشی از ارزش کل‌اش را از دست می‌دهد.

۸۳- ضمناً، ریشه‌ی انحطاط سرمایه‌داری جهانی در عصر امپریالیزم در همین کیفیت نهفته است. مفهوم لنین از امپریالیزم در همین کیفیت نهفته است. مفهوم لنین از امپریالیزم به‌مثابه‌ی "آخرین (عالی‌ترین) مرحله‌ی سرمایه‌داری" نیز دقیقاً از اینجا ناشی می‌شود: بحران همیشگی سرمایه‌داری تا سرنگونی کامل آن!

۸۴- اینجا لازم به‌تذکر است که براساس آنچه قبلاً گفتیم ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش ۲ چندان افزایش پیدا نکرد. حتی با گسترش بالنسبه جامع نتایج انقلاب دوم صنعتی در این بخش صرفاً ماشین‌های بخار قبلی با موتورهای جدید برقی تعویض شدند که البته نمی‌توانست باعث تغییر عمده‌ای در سرمایه ثابت شود. از این‌رو برخلاف دوره‌ی قبلی که ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش ۲ بالاتر از بخش ۱ بود، در این دوره اول مساوی شدند و سپس به‌تدریج بخش ۱ پیشی گرفت. در نتیجه، پروسه‌ی انباشت سرمایه در این بخش بسیار تعیین‌کننده‌تر شد و مقادیر زیادی از ارزش افزونه‌ی سرمایه‌داران بخش ۲ از طریق مکانیزم تساوی نرخ سود به بخش ۱ منتقل می‌شد. اصولاً انحصارات عمده نخست در بخش ۱ پیدا شد تا در بخش ۲.

۸۵- در این مرحله، به‌طورکلی، تراکم سرمایه (concentration) در سطح بین‌المللی صورت می‌گرفت در حالیکه تمرکز سرمایه (centralisation) هنوز در سطح ملی بود. در سطح ملی انحصارات بزرگ چه از طریق درهم‌شدگی و چه از طریق ادغام با انحصارات بزرگ بانکی (پیدایش "سرمایه مالی") الیگارش‌های قدرتمندی ایجاد کرده بودند که عملاً قدرت دولتی را به خدمت مستقیم منافع خود می‌گرفتند. دولت‌های امپریالیستی به‌صورت ابزار سیاسی یک سرمایه‌ی واحد

(الیگارش‌ی واحد) عمل می‌کردند - به‌قول بوخارین، در عصر امپریالیسم "اقتصاد ملی [در کشورهای پیشرفته] به یک تراست واحد عظیم که گروه‌های مالی و دولت را دربر می‌گیرد تبدیل می‌شود." او این صورت‌بندی را "تراست‌های سرمایه‌داری دولتی" می‌نامید و برایش وجه مشخصه‌ی عصر امپریالیستی، رقابت بین این "تراست‌های سرمایه‌داری دولتی" بود. نظر لنین نیز شبیه به‌همین بود. لنین به‌علاوه، به درهم‌شدگی انحصارات در سطح بین‌المللی هم اشاره می‌کند ولی مثال‌هایش نشان می‌دهد که مقدار آن مهم نبوده و اصولاً غالب آنها براساس قراردادها و موافقت‌های موقتی بوده است و نه تمرکز جهانی سرمایه به‌معنای دقیق کلمه. بنابراین، رقابت بین انحصارات در مرحله‌ی کلاسیک امپریالیسم عمدتاً به‌صورت رقابت بین دول امپریالیستی برای تقسیم بازار جهانی پدیدار می‌شود. در دوره فعلی این البته تغییر کرده است. امروزه تمرکز سرمایه نیز خصلت جهانی به‌خود گرفته است. هم‌جوار الیگارش‌ی‌های "ملی" (که بالنسبه از اهمیت کمتری برخوردارند) الیگارش‌ی‌های بین‌المللی پدیدار شده‌اند که رقابت سرمایه‌داری را در سطح جهانی به‌سوی اشکال نوینی سوق می‌دهند.

۸۶- مسأله‌ای که از نقطه‌نظر درک فراگیرنده‌ی امپریالیسم معاصر ضرورت ویژه‌ای دارد عبارتست از بررسی علل بقای نظام جهانی امپریالیستی و نقش رهبری‌های سنتی جنبش کارگری (نقش فرمیستی و ضدانقلابی استالینیزم و سوسیال‌دموکراسی) در مسدودساختن فراشده‌های انتقالی (انقلابی) دوران ما از یک‌طرف، و بررسی تأثیر مستقیم این انسداد در شکل انکشاف بعدی سرمایه‌داری جهانی از طرف دیگر. اما یک چنین تحلیلی مقاله کنونی را هرچه بیشتر به‌درازا می‌کشاند. در نتیجه، با پذیرفتن این کمبود مهم (که اگر فرصتی بود در آتیه رفع خواهیم کرد) توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنیم که بررسی ذیل صرفاً به تجزیه و تحلیل ساختاری نظام جهانی امپریالیستی خواهد پرداخت بدون اینکه علل مشخص تاریخی و تاریخچه‌ی مراحل مختلف انکشاف آن‌را در ارتباط با مسائل فوق‌الذکر روشن سازد.

۸۷- رشد سریع صادرات سرمایه ایالات متحده آمریکا در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و ژاپن در دهه‌ی اخیر، نقش موثری در این افزایش ایفاء کرده است. ژاپن که حتی تا سال ۱۹۶۷ هنوز سالانه فقط در حدود ۱۰۰ الی ۲۰۰ میلیون دلار سرمایه صادر می‌کرد، امروزه به‌سرعت در حال تبدیل شدن به یکی از صادرکنندگان عمده‌ی سرمایه در جهان است. در سال ۱۹۷۱ میزان صدور سرمایه‌ی ژاپنی به ۱ میلیارد دلار رسید. در این سال جمع کل سرمایه‌گذاری خارجی ژاپن به ۱۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد. امروزه این رقم بیش از ۲ برابر شده است.

-۸۸

Michael Barret-Brown, *After Imperialism*, London, 1963, pp. 116. 288

-۸۹

Ernest Mandel, *Late Capitalism*, p. 320

-۹۰

Pierre Jalee. *Imperialism in the Seventies*, New York, 1973, pp. 76-79

۹۱- نقل از کتاب سرمایه‌داری پسین

Paul Bairoch, *Diagnostic de l'évolution économique du Tier Monde 1900-1966*,

Paris, 1967, pp. 162-165

۹۲- درضمن، یک نتیجه‌ی دیگر این تغییر عبارتست از وخامت هرچه بیشتر وضع کشورهای عقب‌افتاده در بازار جهانی. زیرا که در این دوره کشورهای عقب‌افتاده موقعیت انحصاری دوره‌ی پیش را نیز از دست داده‌اند - دیگر حتی انحصار تولید مواد خام را هم در دست ندارند. بیهوده نیست که سهم کشورهای عقب‌افتاده در تجارت جهانی دائماً رو به کاهش است. این سهم از ۲۲ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۱۷ درصد در سال ۱۹۷۰ کاهش یافته است (ماندل - سرمایه‌داری پسین - صفحه ۶۹)

۹۳- برای بحث مفصل‌تر این قسمت می‌توان به کتاب زیر رجوع کرد:

Ernest Mandel, *Europe vs America?* . London, 1970, chapters 1-4.

-۹۴

Charles Levinson, *Capital, Inflation, and the Multinationals*, London, 1971 pp.36,54-5

-۹۵

A.J. Brown. *Introduction to the World Economy*, London, 1965, p.125-7

-۹۶

Christopher Tugendhat, *The Multinationals*, London, 1973, p. 21

-۹۷ همان‌جا، صفحه ۲۸

-۹۸

Bill Warren, *Imperialism and Caotialist Industrialization*, *New Left Review*, no85,p.25

-۹۹

Ernest Mandel, 'Imperialism and National Bourgeoisie in Latin America', *International* vol. 1, no. 5, p. 7

-۱۰۰ همان‌جا، صفحه ۲۵

-۱۰۱ همان‌جا، صفحه ۵

-۱۰۲

.K. Subrahmanian, *Import of Capital and Technology*, New Dehli 1972,pp.44-5

-۱۰۳ نقل از کتاب ماندل، سرمایه‌داری پسین، صفحه ۴۶-۴۵

-۱۰۴ همان‌جا.

۱۰۵- کرایه‌های تکنولوژیک سود افزونه‌ایست که از طریق انحصاری کردن پیشرفت‌های تکنولوژیک حاصل می‌شود. یعنی با انحصاری کردن کشفیات و اختراعات جدیدی که مخارج تولید کالاها را کاهش می‌دهند-کشفیاتی که بدون پرداخت اجاره‌ی تکنولوژیک قابل‌استفاده توسط بخش‌های دیگر نیست. یکی از علل افزایش اهمیت مبادله‌ی نابرابر نیز دقیقاً همین افزایش اجاره‌های تکنولوژیک است. اولاً، با انحصاری شدن پیشرفت‌های تکنولوژیک اختلاف سطح بارآوری کار نه تنها از بین نمی‌رود بلکه افزایش پیدا می‌کند. ثانیاً، بخش روزافزونی از قیمت‌های انحصاری کالاهای مصنوع امپریالیستی اجاره‌های روزافزون تکنولوژیک است.

-۱۰۶ ماندل، سرمایه‌داری پسین- صفحه ۲۵۷

-۱۰۷ همان‌جا، صفحه ۲۵۴

۱۰۸- تسریع اختراعات تکنولوژیک یعنی تسریع افزایش بارآوری کار. در نتیجه اگر بازار نیز همگام با این فراشد بطرز

دائمی گسترش نیابد بحران اشباع تولید با کیفیتی غیرقابل مقایسه با ادوار گذشته اقتصاد سرمایه‌داری را در بر خواهد
رگفت. رشد معتدله تمرکز جهانی سرمایه در دوران اخیر نمایانگر این نیاز شدید سرمایه‌داری برای تضمین بازارهای
بزرگ جهانی است.

۱۰۹- ماندل، سرمایه‌داری پسین - صفحه ۶۵

-۱۱۰

Pierre Jalee, Imperialism in the Seventies, p. 71